



سر مقاله: علل شکست

میشاقهای وحدت

یکی از خطرترین و حادثترین مسائلی که پس از انقلاب مطرح شد و بعنوان آفتی سر پای آن را دربر گرفت عبارتست از رشد غیر اصولی تضادها و سیلان نیافتن انقلاب با تضادهای رشد دهنده که این دو با هم دیگر در ارتباط بوده و مدلول هم قرار میگیرند عبارت دیگر بزرگترین آفتی که همواره پس از پیروزیهای مرحله ای انقلابات جهان به جان آنها افتاده و چوسان خوره ای آنها را از درون می خورده است، مسئله رشد تضادهای مهلک اجتماعی است، آری این آفت نه تنها بقیه در صفحه ۲

امام صادق (ع)

قوام بخشنده و ناسنس فکری اسلام تطبیقی

فاشیسم

عصیان بورژوازی علیه بورژوازی
در ادامه سلسله بحث ها و مقالات خویش پیرامون امپریالیسم، بعنوان یک سلسله روابط "مالی - صنعتی - نظامی"، بر آن شدیم فاشیسم را که یکی از نمودهایست که در مسیر این سیستم، به

سلسله مقولات فلسفی
مقوله سوم:

تضاد حرکت

اصل تضاد گرچه یکی از اصول مهم و پراهمیت و معروف فلسفه است و از قدیم الایام یعنی یونان باستان تاکنون مورد توجه فلاسفه و مذاهب مختلف بوده است و اکنون در شکل و فرم جدیدش که از هگل فیلسوف شهیر آلمانی بجای مانده، "دیالکتیک" نام گرفته است، لکن از دیدگاه جهان بینی توحیدی، بیش از آنکه بعنوان یک اصل و موضوع در فلسفه طرح گردد، متدی است برای "شناخت"، اگر اندکی به حرکت اسلام و تبلور تئوریک آن قرآن نظاره کنیم، درمی یابیم که متد و شیوه نگرش آن، به هستی، اعم از پدیده آفاقی و پدیده انفسی و اعم از طبیعت و

امپریالیسم و ستم ملی

"با ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر ای مردم بدرستیکه ما شما را از مرد و زن آفریدیم و شما را شاخه ها و تیره های گوناگونی گردانیدیم تا شما را بشناسد، همانا گرامیترین شما نزد پروردگار، متقی ترین شماست، بدرستیکه خداوند دانای آگاه است." (۱۳ حجرات)، سخن خویش را در باب ملیت های متفاوت و مختلف با آیه بقیه در صفحه ۳۱

لیبرالیسم، دموکراسی بورژوازی و دموکراسی خلقی

"لا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حرا" - بنده دیگری مباش که خدا ترا آزاد گردانیده، در تداوم روند سلسله تحلیلهای خویش پیرامون شناخت امپریالیسم، از آنجائیکه، خط تحلیلی ما در یک رابطه دیالکتیکی و بر مبنای دو امر وجودی (ضدین) شکل پذیرفته و در این رابطه نهادهای تکوینی امپریالیسم و هم چنین نهادهای مخالف آن را عنوان نموده ایم، به پارامتر دیگری میرسیم که در رابطه با

فلسفه مبارزه و لزوم تشکیلات

بدون تردید از اهم مسائلی که در یک حرکت تشکیلاتی نقش زیربنائی داشته و همواره روح و جهت و معنا و مفهوم به حرکت می بخشد، فلسفه مبارزه است. فلسفه مبارزه به مثابه رکن عمده مبارزه، به "جراثیمهای" ما بدون تردید از اهم مسائلی که در یک حرکت تشکیلاتی نقش زیربنائی داشته و همواره روح و جهت و معنا و مفهوم به حرکت می بخشد، فلسفه مبارزه است. فلسفه مبارزه به مثابه رکن عمده مبارزه، به "جراثیمهای" ما

علل شکست

میتاقهای وحدت!

انقلاب نتوانست در ریل حقیقی خویش، بعد بالنده ای را در پیش ببرد و رشد کند، از صورت جنبش و نهضت و "مومنان" خارج شد و بصورت نهاد یا "انستیتوسیون" درآمد.

بحرورایام، انحراف انقلاب بهیسترمی گردید و این تضادهای کشنده تشدید می شدند، یعنی تضاد میان جناحهای هیئت حاکمه تشدید میشد و تضاد میان هژمونی با نیروهای مترقی و خلقهای دربند اقلیت رو به افزایش می نهاد و این امر نیز کاملاً "طبیعی" بود. چرا که وقتی انقلاب در مسیر راستین خویش نباشد، باید چنین استقاری را هم داشت. اما در این میان که گاه شعار میتاق وحدت بلند میشد تا بلکه بتواند هژمونی نامتجانس و غیر همگون را اندکی بر سر عقل آورده و متحدشان سازد، اما این شعارها نیز صورتی کاذب و غیر طبیعی داشتند. چرا که بر مبنای بایداه و ارگان اصولی شکل نیافته بودند، این پایه ها عبارت بودند از:

۱ - پیرویه وحدت، که می بایست حتماً "جهتی از پائین (ارتجاع و لیبرالیسم) به بالا داشته باشد، عملاً" چنین نبود و بدون آنکه جناح ارتجاع و جناح لیبرالیسم میلی بدین امر داشته باشند، رهبر انقلاب می کوشید که دستهای آنان را در دست هم بگذارد و نمایندگانشان را کنار هم بنشاند.

۲ - انجسام وحدت در ظل جهتی اصولی، مثلاً "مردم، بصارت دیگر بسته شدن میتاق وحدت میان دو جناح بر مبنای در نظر داشتن منافع مردم و خدمت به آنها.

پس دو مسئله در رابطه با وحدت مطرح است، یکی "پیرویه" و دیگری "جهت"، اما از آنجائیکه جناح رهبر انقلاب می کوشید شعار وحدت سر بدهد و هیچیک از دو جناح دست اندر کار سازماندهی مملکت، با یکدیگر توافقی نداشتند و جهتی یکسان و صحیح را در پیش نگرفته بودند. وحدت صورت غیر طبیعی و باسهمه ای می یافت.

رهبر انقلاب در آغاز می کوشید که از راههای مختلف برای انجام این وحدت پیش قدم شود، لذا این راه عبارت بود از تقسیم بندی قدرت میان این دو جناح بر اساس ضوابط بدست (ارتجاع) و روابط (بدست لیبرالیسم). دومین راه پس از شکست راه اول مبتنی بود بر قرار دادن اینها رویاروی مردم و با تشدید کردن تضاد با امپریالیسم و نیز با نیروهای مترقی. اما سلاحيایی که رهبر انقلاب مورد استفاده قرار می داد تماماً "زنگ زده بودند، چرا که دو عامل پیرویه وحدت موجود نبودند و علل دیگری نیز موجود بودند که این میتاقها را با شکست مواجه می ساختند.

به انقلابات ساخته و پرداخته دست بشر خارج از فیض گیری از سروش فیزی می زده که به جان انقلابات و دستاوردهای کار انبیاء نیز می افتاده است.

پیروزی انقلاب هدایت بادی خلق، نیز از این آفت بی بهره نبود، چرا که از همان اوان تضادهای مهلک اجتماعی قد برافراشتند، مقابله جدی با آن دسته از تضادهایی که می توانستند انقلاب و مردم را رشد دهند صورت نگرفت. تضادهایی که می بایست در بصیرت صحیح و مناسب با آنها مقابله شود و رشد روز افزون انقلاب را در بر داشته باشد، عبارتند از:

- ۱ - تضاد با امپریالیسم آمریکا
- ۲ - تضاد با سرمایه داری وابسته
- ۳ - تضاد با فئودالها و زمینخواران
- ۴ - تضاد با جناحهای وابسته به استبداد، (جناحهایی که جز سرمایه داری وابسته نیستند مثل ساواک، روحانیت وابسته و ...)

این تضادهایی بودند که انقلاب می بایست در روند رو به رشد خویش با آنان به مقابله ای جدی دست زند، اما متأسفانه موفق به انجام چنین کاری نگردید و همین امر موجب شد که در یک مسیر افولی و نابود کننده قدم بردارد و بجای تضادهای فوق، تضادهایی مهلک و غیر اصولی را در سرلوحه نابودی قرار دهد، این تضادها عبارتند از:

- ۱ - تضاد بین جناحهای هیئت حاکمه
- ۲ - تضاد هژمونی با خلق های در اقلیت
- ۳ - تضاد هژمونی با نیروهای مترقی

و سرانجام این گونه تضادها بستری گسترده و بسیط برای افول هر چه بیشتر انقلاب شدند. گرچه گاه از جانب هژمونی سخن از مبارزه با آمریکا، ابر قدرت شرق، عراق، ارتجاع منطقه ای و مسائلی از این قبیل سر داده میشد، اما اینها در یک رابطه اساسی قرار نداشتند و صورت شرطی بخود گرفته بودند، از اینرو سلاحي بودند در دست هژمونی، تا در رابطه با تضادهای سه گانه فوق، آنها را به استخدام خویش کشد و چونان پیراهن عثمان و یا انگشتان وائله مورد استفاده قرار گیرد. مثلاً "تضاد با امپریالیسم آمریکا مستمکی شد برای ارتجاع، تا توسط آن، لیبرالها را از صحنه بدر کند و هم چنین تضاد با عراق، پیراهن عثمان شد برای کوبیدن کردها. این است که چون

« - منظور از مرحله ای بودن و ارتباط آن با شکست و آفت ها این است، که اگر یک انقلاب از نقطه نظر استراتژیکی پیروزی بکسب آورد، دیگر برایش نقیض و نقصان نبود، و شکست امکان پذیر نمی باشد.

چرا میثاقهای وحدت به شکست انجامیدند؟

۱- اولاً "شعار وحدت توسط جناح سوم یعنی رهبر انقلاب داده میشد و لذا بدون آنکه پائینی ها (ارتجاع و لیبرالیسم) در خصوص آن توافقی داشته باشند، میثاق وحدت بسته میشد و این بزرگترین مانعی بود، که حرکت وحدت بخش رهبر انقلاب را با بن بست مواجه می ساخت.

۲- ثانیاً "هیچیک از دو جناح ارتجاع و لیبرالیسم پیشتر نبودند، یکی از ویژگیهای مهم یک هژمونی برای شکل بخشیدن به حرکت انقلاب و خود، مبارزه است؛ پیشتر بودن دو امر حرکت اما اینان به گفته خود رهبر انقلاب، یا از مدرسه و حوزه آمده بودند و یا از خارج وارد شده بودند و بهر حال چون در متن مبارزات مردم شرکت نداشتند، عملاً "فاقد حس درک انقلاب بودند، زیرا کسی می تواند انقلاب را بفهمد که پیشتر باشد. بعنوان مثال اگر وحدتهای موجود در سازمان آزادبخش فلسطین را که میان گروههای متعدد صورت گرفته است، بررسی کنیم در می یابیم که بعلمت پیشتر بودن اینها و شناختشان از تضادهای عمده که عبارتند، از امپریالیسم و صهیونیسم و هم چنین داشتن جهت مشترک و اصولی، دارای وحدتی به مراتب پایدارتر هستند. بنابراین چون هژمونی کنونی ایران پیشتر نیست و نمی تواند از تضادهای موجود در جامعه درکی عمیق و همه جانبه و صحیح داشته باشد، غالب عملکردهای او بسود امپریالیسم آمریکا و در جهت ضربه زدن به انقلاب است، بخصوص تضاد موجود میان جناحهای هیئت حاکمه که عملاً "به حمله آماتور امپریالیسم مبدل شده است.

۳- ثالثاً "انقلاب در وریل اساسی خویش قرار ندارد، اگر فی الواقع منظور رهبر انقلاب ایجاد یک وحدت اصولی در راستای افول تضادهای جناحین هیئت حاکمه است، نمی بایست بهشتی و بنی صدر را کنار هم بنشانند و دستشان را در دست یکدیگر قرار دهد و میثاق وحدت ایجاد نماید، بلکه باید انقلاب را با رد دیگر به مسیر راستین خویش بیاندازد که این کار نیز صرفاً "در اثر مقابله با تضادهای رشد دهنده انقلاب یعنی امپریالیسم آمریکا سرمایه داری وابسته، فئودالیسم و جناحهای وابسته به استبداد صورت می پذیرد.

در این روند یا هژمونی هیئت حاکمه میتواند با تضادهای فوق درست و انقلابی برخورد کند که فیها، و اگر نتوانست ایزوله میشود و در جریان انقلاب، یک هژمونی پیشتر و مردمی جایگزین آن خواهد گردید. نباید از اینکه آمریکا ممکن است به ایران حمله نظامی کند و اهمه ای داشت و در صدد برپایی انقلاب بر علیه امپریالیسم نبود، چرا که از دیدگاه ما جنگ با امپریالیسم آمریکا، بسیار والاتر و اساسی تر از جنگ فرسایشی با عراق است، یعنی موضع امپریالیستی مردم را رشد میدهد و آنها را باور می سازد، و اگر پیشتر از آن حقیقی بخود بچنید و در کنار "توانستن" مردم به آنها "دانستن" عطا کنید، بزودی آنان بر سرخوشت خویش

حاکم خواهند گردید. زیرا این مردم در هفده شهریور که با دست خالی و بدون دعوت هیچ گروه و دسته ای به جولانگاه مبارزه آمدند، بخوبی عیان ساختند که "توانستن" دارند و قادر به مبارزه روبروی و تن به تن با امپریالیسم دد منش و جهانخواه آمریکا هستند، ولی آنها تنها و تنها احتیاج به خود آگاهی دارند تا پس از این همه خون دادن و شهید دادن، دستاوردهای مبارزه اش از بین نرود، همانطوریکه هم اکنون سرعت بسوی نابودی پیش می رود. پس، از جنگ با امپریالیسم نباید ترسید، اگر چه امپریالیسم هم ز رنگ تر از آنست که در این شرایط نامناسب علیه ایران وارد حمله نظامی شود و مانورهای از قبیل فرستادن نیرو و جابجایی آنها در خلیج و منطقه نیز پیش از آنکه زهر چشمی به انقلاب ایران باشد، هشدار است به ابرقدرت شرق، چه امپریالیسم بخوبی آگاه است که برای نگاهداشتن منافع بهیکران در ایران باید سیاست کجدار و مریز را در پیش گیرد بگونه ای دفع الوقت کند تا زمان موعود و مناسب برای کودتا فراهم شود و آن زمانی است که تضادهای مهلک و کشنده اجتماعی، روز بروز مردم را از انقلاب وارده کرده و باستان را سبب گردد و به طرفداران بختیارها و مدنی ها بیافزاید و سه میلیون رای دیروز مدنی را به ۴ میلیون فردا مبدل سازد، تا آنوقت با فرا رسیدن فقدان رهبر انقلاب، بار دیگر سیاست کودتای خویش را در پیش بگیرد و بر ایران همان رود که بر اندونزی رفت، و با وجود اعضای میلیونی حزب کمونیست سوکارنو سرنگون شده و سوار تو بر اریکه قدرت تکیه زد.

لذا عمده ترین عملکرد انقلابی در شرایط کنونی، مقابله وسیع و جدی با تضادهای رشد دهنده انقلاب است، تا حرکت انقلاب سیلان داشته و از سیریه انستیتوسیون منحرف شود و بار دیگر جهت "مومانت" را در پیش بگیرد. اما متأسفانه رهبر انقلاب گمان می برد که در ظل تثبیت انستیتوسیون ها می تواند وحدت را تشدید کند و هر یک از جناحها را بر سر نهادی بگمارد.

۴- رابعاً "عدم حرکت هژمونی بر مبنای ضوابط مکتبی گرچه هر دو جناح لیبرالیسم و ارتجاع خود را به رداي اسلام ملیس کرده اند، و خود را حامیان مکتب اسلام معرفی می کنند، اما باید عنوان نمود که اینان نه تنها در جهت رشد مکتب نیستند بلکه آن را در استخدام خویش در آورده و پشتوانه اعمال خویش قرار داده اند. تازه هر یک از آنها نیز برداشتشان از مکتب بسا یکدیگر متفاوت است، طر حقایقشان، از آنجائیکه صورت مرحله شده و برنامه ریزی شده ندارد بر مبنای مکتب نیست و صورتی در هم و برهم دارد، و اساساً "حرکتشان بعلمت عدم پیشتاری در رابطه با مکتب شکل نیافته است.

حرکت مکتبی آنها صورت انسجام یافته و تدوین شده ندارد. حال در این میان باید گفت که تا حدی حرکت مکتبی لیبرالیسم تدوین شده تر است و در کنار این سن بیکار نبوده و مکتب تدوین می کرده است، و به همین لحاظ لیبرالیسم صورتی اصولی تر از ارتجاع دارد، و حال آنکه اساساً "ارتجاع از یک ایدئولوژی مدون بقیه در صفحه ۴

امام صادق (ع)

بنیانگذار رنسانس فکری در اسلام تطبیقی

اندیش ها را در یک بعد مثبت دگرگون سازد و این دگرگونی فکری بود که در پروسه می توانست زیربنای یک فرهنگ بارور اسلامی و بالتبع یک تمدن عظیم گردد. اما در پی و در دکامای مرگ پیامبر نهضت صورت و حرکت اصولی خویش را از دست داد و اسیر یک انقطاع وحشتناک شد، امام علی این انقطاع را با زیبایی تمام در رثای مرگ پیامبر، بیان میدارد:

"باجوانت و امی یا رسول الله لقد انقطع بعونک عالم یختلج بموت شریک من النبوه و الانباء و اخبار السماء... پدر و مادرم بفدای تو باد ای رسول خدا، همانا به مرگ تو از نبوت و احکام الهی و اخبار آسمانی بریده شد، چیزی که با مرگ دیگران بریده نگردیده... (خطبه ۲۲۶ نهج البلاغه فیض الاسلام)

این انقطاع آنچنانکه فوقاً اشاره گردید، همان پروسه نهضت فکری بود، که در ظل ۲۳ سال حرکت توفنده و خستگی ناپذیر پیامبر اساس آن ریخته شده بود، اما حاصل آن تحمیل یک تمدن باسعه ای بود که با فتوحات شیخین و در ادامه آن بنی امیه و بنی عباس، بوجود آمد و طبیعی است که چون آن تمدن حاصل نهضت فکری محمد نبود، کمرفته رفته احوالت یابد و جای این نهضت را پر کند و آن را به استخدام کشد.

از اینجا بود که فاجعه رو به آغازیدن گرفت و رفته رفته زمینه پیدایش یک فرهنگ تحمیلی، بجای فرهنگ اصیل و ناب اسلامی حاصل آمد، فرهنگی که تحت نفوذ و سیطره حرکت های بیگانه در ظل لشگرکشی و فتوحات قرار گرفته و بی رنگ و بویی از حالت های قومی و مصیبت های خونی دوران جاهلیت قبل از اسلام داشت.

آری ناگهان با مرگ پیامبر، مکتب سیری انحرافی در پیش گرفت و از اینرو دو حرکت ایجاد که خود را منتسب به پیامبری می کردند، اولی جریان بنی بود که پشتوانه تمدن و فتوحات و کشور گشایی قرار گرفت و دومی حرکتی بود که تلاشی مستمر در جهت تداوم بخشیدن به نهضت فکری محمد در رای دگرگون ساختن تمام عیار اندیشه های توده ها داشت. جریان اول همان جریان سقیفه به سردمداری شیخین بود که ااماش به امویان و عباسیان رسید و جریان دوم همان است که از آغاز حرکت سقیفه از خانه کوچک فاطمه برخاست و نشأت گرفت. مکتبی که اعضایش علی، فاطمه، حسن و حسین،... و یاران صدیقی پیامبر بودند. اینان مکتبی می طلبیدند که را عبیده یک نهضت فکری و فرهنگی اصولی باشد و نه یک تمدن القایی.

اسلام نهضتی است در ادامه تسلسلی نهضت های که سر-آغازش به ابراهیم خلیل، بنیانگذار مکتب توحید در حرکت انسانیت و تیر بدوش ضد شرک بر علیه حرکت مشرکین میرسد. نهضت های که همواره در بستر تاریخ سیلان یافته و با خروج خویش انسانیت را به تعالی و تکامل رهنمون شدند، (قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله ولا نشرك به شیئا) و لا یتخذ بعضکم اربابا "من دون الله".

حلقه ای در پس حلقه ای دیگر و صهره ای در ادامه صهره دیگر آمدند تا با تلاش مبتنی بر وحی، جاده را برای تکامل انسانیت صاف و هموار سازند و شکی نیست که این تلاش ها و کوشش ها و تگابو سرور زمان، با پیچیده تر شدن روابط اجتماعی و حرکت انسان، صورت متکاملتری بخود می گرفتند، چرا که رهای اجتماع از ریشه های ضالینی که نسبت به گذشته حرکت پیچیده تری یافته بودند، احتیاج به مبارزهای دشوار تر و سازخ تر و خستگی ناپذیرتری داشت. یعنی عوسی حرکت پرفراز و نشیب تر از ابراهیم و عیسی حرکتی سخت تر از آن دو دیگر داشت، تا اینکه نهضت انبیاء به حرکت آخرین حلقه این تسلسل که حضرت ختمی مرتبت بود، منتهی گردید.

اسلام در این زمان نهضتی بود، حاصل نهضت هایی که از ابراهیم رو به آغازیدن گرفت و تا محمد سیلان پیدا نمود، تبلور "حرکت" او شعار "لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ" بود و "جهتی" در راه دگرگون ساختن تاریخ و اجتماع و انسانیت داشت، گرچه این نهضت در آغاز بصورت رنسانس تنویر فکری نمودار گردید. لکن تمام آرمانها و ایسده های مکتب از همین نهضت فکری استوار بر توحید بر میخواست، بعبارت دیگر شمار توحید (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) که سه سال اول حرکت پیامبر را در عربستان تشکیل میداد یک نهضت فکری بود که بر علیه اندیشه های استوار بر شرک موجود انسان، و اجتماع، که موجبات جنود و سکون و رکود آنان را فراهم آورده بود، به نبود برخاسته و تمامی آنها را "نفی" می کرد (لا). زیرا تا رنگارهای حاکم بر اندیشه ها از بین نرود، هرگز امکان بر ساختن مغزها با محتوای توحیدی نیست، البته ذکر این تبصره نیز ضرور است، که نفی اندیشه ها و رنگارهای شرک و شرک آلود در یک رابطه منفی صرف انجام نمی گرفت و پس از آن یک رابطه مثبت نیز نمودار بود، به این ترتیب که نهضت بر مبنای "لای" خویش که صورت نفی شرک داشت "لای توحید" را هم مطرح می کرد و غرض آنهم دو مسئله بود، اولاً اینکه تانفی شرک انجام نپذیرد، اثبات توحید امکان پذیر نیست و ثانیاً هر تخریبی باید بسک سازندگی بدنیال داشته باشد و تخریب شرک می بایست بر مبنای توحید انجام پذیرد.

به این ترتیب اسلام در آغاز سیلان، تا زمانیکه پیامبر در قمر حیات بود، توانست یک نهضت عظیم فکری ایجاد کرده و

یادآور به سخن عمر پس از فتح ایران که در مقابل خلیل عرب چنین گفت: "به شکرانه این پیروزی بزرگ، بودگان عرب را آزاد کرده و به جایش برده ایرانی بگذارید!".

میشود زیرا اینها اصولی یکسان ندارند که آنها را با هم
کند و راهتای عملشان باشد.

۵- غاساس: جهت مردمی نداشتن حرکت هر دو جناح:
یکی گمان، بهترین پارامتری که می تواند یک میثاق اصولی وحدت
را، در ظل خود شکل بخشد، عبارتست از هدف مشترک برای منابع
ناس، که این چیزی نیست جز "جهت مردمی"، اما از آنجا که
جناحین موجود و ناممکن هیئت حاکمه جهتی مردمی ندارند،
تاکنون میثاق وحدت امکان پذیر نبوده است، والا انجام وحدت
بر مبنای جهت مردمی با عری بس سهل و ساده است، در حالیکه
اینان گاهی از مردم حرف می زنند و گاهی آنان را "غلام الله"
می نامند و از اینروست که هر دو جناح انحصارطلبند و تنها و تنها
میارشان "من" است و نه "مردم"!

پایه های وحدت چگونه استوار میشوند:

عمده ترین پارامتری که می تواند به استواریت میثاقهای
رسد، منجر شود، داشتن جهتی مردمی است، یعنی در ظاهر
داشتن منابع "ناس" و نه منابع گروه و دسته خود، اما تردیدی
نیست که اینان نمی توانند به حرکت خود چنین جهتی بدهند،
لذا باید مردم را نسبت به حرکت آنها آگاه ساخت و رشدشان
داد، اگر مردم خودآگاه شوند، اینها مجبور میشوند که خود
را از غافلانه عقب نیندازند، و در جهت کاهش اختلافات خود
بکوشند، باید با تمام قوا از یاس و واردگی توده ها جلوگیری
نمود، بهمان میزان که عصیان توده ها بر مبنای خودآگاهی از
ارزش بسیار برخوردار است، بهمان اندازه هم یاس و واردگی
آنها خطرناک است، لذا تنها و تنها راه جلوگیری از رشد
ایزیمون غیر اصولی و واردگی توده ها نسبت به انقلاب و
پیوستن آنها به جناح امثال بختیار و مدنی، خودآگاهی ساختن
آنهاست، البته این کاری است که از دست نیروهای مرفقی
و بیشتر مردمی برمی آید و شکی نیست که انجام اعمال زیر
بنایی اصولی چون مقابله آنتاگونیستی با امپریالیسم و نهادهای
وابسته، ایجاد کردن یک اقتصاد سالم و مردمی و مسائل از
این قبیل نیز، در سرلوحه آن قرار دارند که قبل از هر چیز باید
توسط مومنی برای تحقق آنها اقدام بعمل آید.

آری نباید گذاشت ایزیمون غیر اصولی رشد کند، آنگاه
بر تضاد ای موجود میان جناحین هیئت حاکمه چشم دوخته اند
و آن را که می در جهت پیروزی خود میدانند آگاه باشند که
از این تبادله جز امپریالیسم دیگری سود نخواهد برد و جز
آنکه یاس و واردگی توده ها را افزایش دهد، کاری دیگر نخواهد
کرد. پس بهیچوجه آب به آسیاب امپریالیسم نریزند و راه حلی
صحیح برای حل این مشکلات و مشکلات ارائه دهند، بی شک
اختلافات موجود در هیئت حاکمه بودنی های مرفقی نیست
زمانی این اختلافات موشر خواهند بود که یک همزمن پیشتر
برای جایگزینی همزمنی کنونی وجود داشته باشند.
پس هم همزمنی و هم نیروهای مرفقی باید به سوی استوار
راه تبدیل تضاد توده ها با امپریالیسم آمریکایی بردارند و با
تنها راهی است که به استواریت میثاقهای وحدت می انجامد.

بدین ترتیب پس از حرکت پیامبر دو جریان در تاریخ اسلام
آغاز پدید گرفت، جریان اول پیوسته در تکاپوی کشورگشایی و
فتوحات بود. در حالیکه جریان دوم برای برقراری نهضت فکری
تلاش می نمود. از "ربذه" گرفته تا "مَرْجِعُ الْکَدْرَا" و "کربلا"،
از زندان هارونی تا زهر مامونی، همگی نموداری بودند که تنها
یک جهت را نشان میدادند: "ندایم نهضت فکری و عملی"،
در این راه تمامی وسیله ها و ضربه های ممکن و موجود بکار گرفته
میشوند، جنگ و جهاد و تبعید و زندان... آن را قوام می بخشیدند.
اما جریان اول نیز بدین امر آگاهی داشت و تا سرحد امکان و
توانایی می کوشید که از شر بخشی این حرکتها جلوگیری کند.
ماهیت حرکت جریان دوم را می توان از این کلام امام رضا
(ع) که از برابر اهل نیشابور سخن می گفت، بخوبی دریافت
مکنامیکه از او خواستند که موعظه شان فرماید، آن حضرت در جواب
گفت: "کلمه لا اله الا الله حصنی و من دخلته حصنی امن
من عذابی"

این جریان همواره محکوم و مغلوب جریان شرک آنروز اول
بود، و نیاز به زمینه ای داشت تا صورتی علنی بخود بگیرد و
عرض اندام کند، عاقبت این موفقیت بدست آمد و دورانی
فرا رسید، که بار دیگر نهضت فکری اسلام مطرح گردید و این
دوران عبارتست از اواخر امامت امام باقر (ع) و اوایل دوران
امامت امام صادق (ع). ناگهان نهضت فکری رشد کرد و چنان
بازدهی و کارایی داشت، که تقریباً "افضل بر تمام موفقیت های
دوران قبل شد برای این است که باید بر آن دوران تکیه و شکستگی
نهضت فکری اسلام نام نهاد، زیرا که تهاجمی همه جانبه را بر علیه
جریان انحرافی تمدن و فرهنگی که بر علیه اسلام حرکت می کرد،
آغاز نمود، لذاست که آنرا مفتوحه اسلام صاعقه می شنند،
و تشیع جمعری را مدلول حرکت این انسان راستین می نمایند،
که توانست با قوام بخشیدن به رنسانس فکری اسلام در جهت
استحکام بخشیدن، سرچه بیشتر به مکتب بگوشد.

آری، دوران توفندگی امام صادق، زمان تکوین نهضت و
رنسانس فکری اسلامی است، که با شعار "لا اله الا الله" محمد
آغازید و سقیفه متوقفش ساخت و بالاخره امام صادق با تلاش
پیگیر خویش بار دیگر دو سر این ریسمان انقطاع یافته را بهم
گره زد، و اکنون نیز او بنیانگذار کلیه نهضت هایی است که پس
از حیاتش در بستر اسلام و تاریخ اسلام برخاسته اند تا اسلام
راستین تطبیقی را حاکم گردانند.

"وفات امام صادق ششمین پیشوای شیعیان قوام بخشیده"
رنسانس فکری اسلام را به پیروان طریقش تسلیت می گوئیم."

علل شکست...

بقیهاز صفحه ۲
برخوردار نیست و عقیده هریک از شاخه های موجود در آن نیز،
در باب پارامترهای مکتبی و اجتماعی می باشد، همین امر موجب
شده است که اینان مکتب هدفی را پیشه کنند، لذا از آنجا که
میثاقهای وحدت مبتنی بر ضوابط مکتبی نیست با شکست، راجه

تضاد

و

حرکت

ویژگیهای امران وجودیان، بعنوان مثال اگر پروسه اش را در نظر بگیریم که از دو امر وجودی الکترون با بار منفی و پروتون با بار مثبت تشکیل شده است، "بار" وجه ممیزه و "تشخص" در اتم است که نوع نکتیویته (منفی) و پوزیتیویته آن دو را مشخص می‌کند.

و اما مکانیزم مادی تضاد در یک شیئی بدینگونه است که از "تنازع" وجدال امران وجودیان بایکدیگر و پس از آن "تصادم" آنها "تسکامل" و حرکت حاصل می‌گردد. لذا مکانیزم مادی تضاد عبارتست از ترکیب تضادها در جهت ایجاد تشخصات جدید. بعنوان مثال اگر در تشکیل انسان اسپرماتوزوئید (سلول جنس نر) و اوول (سلول جنس ماده) را مورد مطالعه قرار دهیم درخواهیم یافت که از ترکیب این دو، سلول جدیدی بنام تخم حاصل میشود. بدین ترتیب که از تراحمات و تنازعات میان اسپرم و اوول و تصادم آنان، حرکت و تکامل، بنام سلول تخم حاصل میشود که این شیئی خود دارای تشخصات و ویژگیهای جدیدی است و منشاء پیدایش اجزاء دیگری چون چشم و گوش و مغز و ... می‌گردد.

۲- عدم وجود تقدم و تاخر زمانی در باب تضاد و حرکت: پیش از این گفتیم که مسئله تقدم و تاخر زمانی در باب دو مقوله اساسی فلسفه، یعنی حرکت و تضاد از قدیم الایام فلاسفه را به خود مشغول داشته و آنان را به این سؤال گنگ و پیچیده کشانیده است که آیا حرکت منشاء تضاد است یا تضاد منشاء حرکت؟ این مسئله مبهم و در هم پیچیده فلسفی امروز نیز در جامعه ما ذهن زیادی از روشنفکران را بخود معطوف داشته و آنان را سردرگم نموده است و حتی تتبع پیرامون این موضوع مبنا و منشاء جهت‌گیری بسوی یک خط فکری اعم از مذهبی و غیر مذهبی، مترقی و ارتجاعی گردیده است.

برای آنکه وارد این مبحث فلسفی گردیم و موضع خویش را در قبال آن روشن کنیم باید دو مسئله را در این رابطه عنوان نمائیم، اول تقدم و تاخر "زمانی"، دوم تقدم و تاخر "ارزشی" تنها پس از درک این دو هست که موشکافی بحث مورد نظر تسهیل می‌گردد.

اگر بخواهیم پیرامون یک پروسه و پدیده واحد، منشاء و مبدا حرکت و تضاد را بیابیم و برای یکی از این دو تقدم یا تاخر زمانی قائل شویم کاری بس بهبوده انجام داده‌ایم. زیرا اساساً نمی‌توان بدین مسئله وارد شد که آیا خداوند اول تضاد را درست کرده بعد حرکت را، یا اینکه حرکت را سرمنشاء تضاد ها قرار داده است زیرا با کنکاش در وجود این نکته روشن می‌شود که تضاد و حرکت با هم و همراز با یکدیگر اند و هیچیک را بر

و انسان و اجتماع و تاریخ، بر مبنای تضاد و پایه گذاری شده است. انسان متشکل از دو بعد "لجنی" و "خدایی"، اجتماع مبتنی بر تضاد "ناس" و "ملا"، "متوف و رهبان" و بالاخره تاریخ بر اساس تضاد "هابیل" و "قابیل" و دو جریان حق و باطل قابل شناخت است. شکر در مقابل کفر (إِنَّا هَكَذَا هُنَا السَّيِّئَاتُ أَلَا تَأْكُلُ أَرْبَابًا وَاَلْمَلَائِكَةَ)، رشد در برابری (لَا آكْرَاهُ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ)، توحید در مقابل شرک، مومن در برابر کافر، ابراهیم در مقابل نمرود، موسی در مقابل فرعون، تقوی در برابر فجور (فَالْهَمُّهَا فَجُورُهَا وَتَقْوِيهَا)، سبیل الله در برابر سبیل الطاغوت و ... قابل شناختند.

بنابر این طرح مسئله تضاد در این شرایط، برای ورود به جهان بی‌دروپیکر فلسفه و خود را درگیر تنازعات موجود در باب این موضوع کردن نیست، بلکه اساساً شناختن و درک یک متد است که ما را در تحلیل‌های انسانی، اجتماعی و تاریخی راهنما خواهد بود و چراغ راهنما خواهد گشت.

۱- تعریف تضاد

از عمده ترین مسائلی که در مبحث فلسفه از مدت زمانی دور تاکنون مدنظر بوده و حال نیز اذهان بسیاری را متوجه و معطوف بخود داشته است، تقدم و تاخر در باب دو موضوع اساسی، یعنی "تضاد" و "حرکت" می‌باشد. بدین ترتیب که غالباً این سؤال راه ذهن پژوهشگر متبادر میسازد که آیا تضاد بر حرکت تقدم دارد یا تاخر؟ اما پیش از آنکه وارد بحث مذکور گردیم لازم است که تضاد را در زیر ذره بین تحلیل تعریف کنیم.

تضاد در یک عبارت عام و کلی، عبارت است از: تباین در تشخصات که این تشخصات و ویژگیهای مابین و مخالف با یکدیگر در وجود دو امر تجلی پیدا می‌کنند. از اینروست که تضاد را دو امروز وجودی هم تعریف نموده‌اند، در این باب تعریف مشهور آن علامه صدر است که می‌گوید: "ان التضاد احوان وجودیان" یعنی تضاد دو امر وجودیست، لذا تشخصات مذکور در فوق در رابطه با امران وجودیان مطرح میشود.

طرح مسئله امران وجودیان دقت و حساسیت بحث را برای عدم اشتباه میان اجتماع ضدین و نقیضین عنوان میسازد، زیرا اجتماع ضدین بر مبنای دو امر وجودی استوار گشته، در حالیکه اجتماع نقیضین که عملاً هم امکانپذیر نیست، بر اساس وجود و عدم مبتنی است. بدین ترتیب نباید اجتماع ضدین را با نقیضین اشتباه نمود، آن چیزی که تنها در فلسفه هکلو مارکسیسم و ارسطو مطرح است. لکن در فلسفه اسلامی از دیدگاه قرآن و پیامبر و ائمه اطهار و فلاسفه ناب اسلامی، تنها و تنها "تضاد" است که بعنوان یک اصل، اصالت دارد.

پس، تضاد عبارتست از تخالف و تباین در تشخصات

را مطرح می‌نمایند، نه زمان را فهمیده‌اند و نه حرکت را چرا که زمان عین حرکت است و حرکت عین زمان - تا حرکت بوده، زمان بوده و تا زمان وجود داشته، حرکت وجود داشته است. بدین ترتیب روشن گردید که تقدم و تاخر "زمانی" در باب حرکت و تضاد مفهومی ندارد و بگونه ای که در سطور آینده بررسی خواهیم نمود، حرکت و تضاد با هم بوده‌اند، بدین ترتیب که حرکت از امر منشاء گرفته و از ذات احدیت جاری شده و بر بستر تضادها سیلان پیدا کرده است.

گرچه مسئله زمان دیگر نمی‌تواند برای ما اهمیتی داشته باشد، ولیکن ناگزیریم که برای شناخت پدیده‌ها و پی بردن به روابط آنان میان این دو موضوع تقدم و تاخری قائل شویم که در این صورت، جنبه ارزشی برای یکی از این دو قائل شده‌ایم. بعنوان مثال هنگامیکه در باب بررسی نسبت بطور مستقل ارجحیت و ارزش را به تقدم تضاد می‌دهیم، صرفاً "برای این است که متدی برای کشف روابط پدیده‌ها و شناخت آنان بدست آوریم، اینک با توجه به مسئله تقدم ارزشی و درک اهمیت آن در باب شناخت، به بررسی و موشکافی تقدم و تاخر ارزشی تضاد با حرکت در پدیده نسبی و سپس رابطه آن با مطلق می‌پردازیم.

۳- تقدم ارزشی حرکت بر تضاد در بررسی رابطه "مطلق" و "نسبی":

بحث پیرامون منشاء تضاد و حرکت به رابطه وجودی حرکت با ذات واجب الوجود و یا عبارت دیگر به رابطه "ممکن الوجود" (نسبی) و "واجب الوجود" (مطلق)، بازمی‌گردد.*

* - ممکن الوجود یعنی نسبی، زیرا وجودش بازگشت می‌یابد به کل وجود، یعنی مطلق و خودش از نظر وجودی نسبی است، لذا هنگامیکه رابطه نسبی را با مطلق مورد بررسی قرار می‌دهیم، نسبی را ممکن الوجود نام می‌نهیم، چرا که وجودش امکانی و ایجاد است، عبارت دیگر وجود نسبی در رابطه با مطلق ایجاد شده است، اما به مطلق از آن جهت ذات واجب الوجود می‌گوئیم که وجودش جدائی پذیر نیست و منشاء و ماوایی ندارد، نمی‌توان در باب کیفیت او سؤال نمود، وجود جز ذات اوست و باید افزوده شود، امام علی (ع) این موضوع را در خطبه ۲۲۸ در باب ذات احدیت بخوبی روشن می‌سازد، نگاهی که در این خطبه در مورد توحید گرد آمده، بقدری ظریف و حساس و دقیقی هستند که مانند آنها در هیچیک از خطبات نبی البلاغه یافت نمی‌شود.

"ما وحده من کینه، ولا حقیقه اصاب من مثله، ولا یاه غنی من شبهه، ولا اصد من اشار الیه و توهمه، کل مسیریوف بنفسه ممنوع، و کل قائم فی سواء معلول، فاعل لا باضطراب الیه، مقدر لا یحول فکوه"، غنی لا یستفاده لا تصحیه الاوقات ولا ترفده الادوات، سبق الاوقات کونه، والعدم جوده، والا ابتداء ازله، بتشعیر المشاعر عوف ان لا مشعوره، و بضاده بین الا

دیگری تقدم و تاخری نیست، بخصوص بر مبنای دیدگاه توحیدی که به اصل "کل یوم هو فی شان - او هر روزی در کار است"، دائماً زوال و حدوثهای مستمر و متوالی از جانب حضرت احدیت بر جهان حاکم میشود، یعنی هستی نو میشود و کهنه میشود، نو میشود و... و این زوال و حدوثها و حرکتها در ید حضرت احدیت شکل می‌پذیرند. لذا نظریه آنانی که تقدم را به یکی از دو اصل مذکور میدهند اصولی نیست و صحت ندارد. مثلاً "اگر" اسپرماتوزوئید" و "اوول" را در نظر بگیریم، تضاد اینان سرمنشاء حرکتی بنام ایجاد "تخم" میگردد ولی خود این تضادها از حرکت بوجود آمده‌اند، بعبارت دیگر میتوان گفت اگر اسپرم و اوول را مد نظر قرار دهیم، آیا زمانی بوده است که این دو باشند و حرکت نباشد؟ بیگمان پاسخ بدین سؤال منفی است، چرا که در غیر این صورت وجود اینها شکل نمی‌یافت، تا اینها بوده‌اند حرکت نیز با ایشان همفاز بوده است، گرچه باید اذعان نمود که حرکت و تضاد در ظل شکل یابی پروسه کودک تغییر صورت و شکل میدهند و پروسه‌های مختلفی را طی می‌کنند. بعنوان مثال تضادی که میان دو سلول تولید مثل اسپرم و اوول وجود دارد، دیگر درون سلول تخم موجود نیست و تضادهای دیگری بر این سلول حاکم اند، اما آنچه که در این میان تغییر ناپذیر است، همفازی تضاد و حرکت در پدیده واحد است.

در اینجا لازم به تأکید و تذکر است که آندسته از کسانی که تضاد را بر مبنای نقیض می‌گیرند و بجای "امران وجودیان" به "امرا لوجود" معتقدند و می‌گویند که پایه دیگر تضاد از درون امر الوجود بیرون می‌آید، بر مبنای مسئله نقیضی بود و نبود، یا هستی و عدم، به تقدم زمانی معتقد میشوند. زیرا هنگامیکه در آغاز تر با امر الوجود، هستی داشته باشد و سپس از درون آن آننتی تر با ضدش بیرون بیاید، رابطه زمانی طرح می‌گردد که صورت اصولی ندارد. لکن در اینجا نیز با وجود اینکه مسئله تقدم زمانی بوجود می‌آید مسئله گنگ است، چرا که باز بعضی‌ها به تقدم تضاد اعتقاد دارند و بعضی دیگر به تقدم حرکت و این موضوع، هم چنان ادامه دارد.

اما چرایی گوئیم که مسئله تقدم و تاخر زمانی اصولی نیست و نمی‌تواند، صحیح و اساسی باشد؟

در باب این موضوع باید که اندکی به مسئله "زمان" تعمق و تفکر کرد، پس از مقداری تأمل به صراحت روشن می‌شود که زمان خود عبارتست از تغییر و شدن، لذا از آن عبارتست از حرکت. اینجاست که طرح سؤال پیرامون تقدم و تاخر تضاد و حرکت بسی نابجا و بی‌بناست چرا که تا حرکت نبوده زمان نبوده است، زمان عقربه‌های ساعت نیست و اگر ما زمان را توسط ساعت می‌سنجیم علتش این است که عقربه‌های ساعت حرکت زمان را به ما نشان میدهند و اگر حرکت این عقربه‌ها را متوقف سازیم، دیگر زمان به ما نشان داده نمی‌شود، بنابراین آنانی که چنین سؤالی

نداشته، لذا فاقد نقض بوده است، جاری شدن فیض وجود از جانب حضرات احدیت (مطلق) بسوی ممکنات (نسبی ها) را آیه ۷ سوره رعد بخوبی بیان میدارد.

"انزل من السماء ماء" فسالت اودیه بقدرها فاهتمل السيل زيدا "رابيا" و مما يوقدون عليه في النار ابتغاء غلبه او متاع زبد مثله كذلك يضرب الله الحق والباطل فالله العزيز جبار واما ينفع الناس فيمكث في الارض كذلك يضرب الله الامثال از آسمان آبی فرستاد که در گودیهای به اندازه خویش

ادوات و آلات را کلمه "منذ" از قدیم بودن منع نموده و کلمه "قد" از ازلی و ابدی بودن آنها مانع گردید و لفظ "لولا" از کامل بودن دور گردانید (پس اطلاق این الفاظ را به ذات باری تعالی نشاید). بوسیله این اسباب در عقولها جای گرفت و حقیقتش را تجلی بخشید و هم به آنها از دیده چشمها امتناع کرد، بسگون و حرکت متمصف نمی شود، و چگونه آنچه را قرار داده (حرکت و سکون) بر او قرار می گیرد و آنچه پدید آورده در او پدید آید و آنچه احداث کرده در او حادث شود که در این هنگام ذات او تغییر یافته و گنه او جز نمی یابد و حقیقت او از ازلی و همیشگی امتناع می ورزد و چون جلوه ای برای او یافت شود برای او پشت سرهم خواهد بود، و چون نقصان لازمه آن باشد طالب تمام گردیدن می گردد، و در این هنگام نشانه مخلوق در او عموما می گردد، و دلیل بر وجود صانع خواهد بود پس از آنکه همه اشیا دلیل بر هستی او هستند، پس احوال و عساورفی که عارض ممکنات شود (و سبب نقص است) دور است از اینکه در او تاثیر بخشد." (خطبه ۲۲۸ نهج البلاغه فیض الاسلام)

بنابر بررسی در خطبه فوق دریافت می گردد که ذات واجب الوجود را نمی توان بر جنبای کیفیتش شناخت، وجود در رابطه با او آیه ای است که افاضه کرده است، افاضه وجود جز ذات اوست و نمی توان سوال کرد که چرا وجود را افاضه می کند؟ همانگونه که چربی در ذات روشن و روشنائی در ذات نور بوده و بدان عجبین شده است، کسی نمی تواند بپرسد که چربی روشن از کجاست و روشنائی نور از چیست؟

روشنائی به نور، چربی به روغن شیرینی به قند و افاضه وجود از آن ذات واجب الوجود است، در این رابطه آیه ۲۵ سوره نور جای تفسیر و تتبع دارد.

للله نور السموات والارض مثل نور کمشکوفا فیه مصباح المصباح فی زجاجه گانها کوکبه در می یوقد من شجر مبارک زیتونیه لا شرقیه ولا غربیه یکان فیها ضیاء و نور و نور تسعه نار نور عالمی نور بهیمن الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس ولیله کل شیء تعلیم به خداوند نور آسمانها و زمین است، مثال نور او هم چون قند یمن است که در آن چراغی قرار دارد، این چراغ در میان قرار گرفته و این اسباب چون ستاره درخشانی است که از نوریت

رابطه نسبی و مطلق صورت مقطعی ندارد، یعنی که از طرف ذات واجب الوجود حضرت احدیت سیلان یافته و بسدون آنکه دارای تضادی باشد (من لا یضدله، لا یندکله) در بستر ممکنات و سببها ما افاضه شده (خلق) و در بستر ارض جایگاه تضادها سیلان می نماید. بنابراین از آنجائیکه امر افاضه شده از حضرت احدیت منشاء گرفته و جاری شده، تضاد نداشت، چه اگر مطلق دارای تضاد باشد (تضاد به معنای موضع انفعالی داشتن در باب حرکت متکاملتر)، نقص دارد و چون ذات واجب الوجود ماری از هر نقصی است، در امور جاری شده هیچگونه تضادی وجود

نداشت باور بر حق بر حق

مور عسوف ان لا ضلله، و بمقارنته بین الاشیا عرف ان لا قرین له، ضاد النور بالمظلمه، و الوضوح بالبهیمه، والجمود باللیل، والحرور بالبرد، و لطف بین متعاداتها، مقارن بین متیانها، مقرب بین متباعداتها، مفوق بین متدانیاتها، لا یشمل بعد، ولا یحصب بعد، و انما تعد الادوات انفسها، و تشير الالات الی نظائرها، منعها "منذ" القدمیه، و همقتها "قد" الازلیه، و جنبتها "لولا" التکمله، بها تجلی صانعها للعقول، و بها امتنع عن نظر العیون، لا یجری علیه السکون و الهوکه، و کیف یجری علیه ما هو اجراء، و یعود فیه ما هو ابداء، و یحدث فیه ما هو احداث؟! اذا لتفاوت ذاتها، و لتجزاکنه، و لا تمتنع من الازل معناه، و لکان له وراءه از و جده امام، و لا التمس التمام اذ لزمه النقصان، و اذا لقامت ایذا المصنوع فیه، و لتسول دلیلا "بعد" ان کان مدلول علیه، و خرج سلطان الاجتماع من ان یوثر فیه ما یوثر فی غیره؟

کسیکه کیفیتش برای او تعیین کند او را یکتا نمیداند، و به حقیقت او نرسیده اگر برایش مانندی قرار دهد، و اگر به چیزی تشبیه کند، او را نخواسته است و اگر بسویش اشاره نمود او را نطلبیده و در وهنم است، آنچه به ذات خود شناخته گردد مصنوع (افسریده) است و آنچه وجودش بسته بغیر باشد معلول است، سازنده است به بوسیله اسباب، سرنوشت ساز است نه بکف فکر، بر نیازی است بکف واسطه داشتن اشیا، با زمانها مقرون نیست، آلات و ابزار او را باری نمی کنند، هستیش بر زمانها پیش دارد، و وجودش بر عدم سابق است، از لیتش قبل از آغاز آفرینش نمایان بود و با ایجاد حواس روشن است که از حواس بری است، و با خلق اضداد بدیهی است که ضدی ندارد و با مقارنتش با اشیا گواه است که قرینش نباشد. نور را با روشنی و آشکار را با پنهانی و خشکی را با تری و گرمی را با سردی ضد یکدیگر قرار داده، چیزهای پراکنده را با هم در آمیزد، اضداد را با یکدیگر قرین سازد، دور و نزدیک را بهم الفت دهد، و نزدیک را از هم دور گرداند، خند و مهندویشی شامل او نشود، بشماره در نیاید، زیرا اسباب خود را محدود می کند و آنها به نفعشان اشاره نمی نماید (و اینها از صفات ممکن الوجود است).

بستر تضاد رشد و تکامل حاصل کنند. پس ذات احدیت از آنجائی که کامل است، محتاج به تضاد نیست از اینروست که در قیاس رابطه نسبی و مطلق، در بستر حرکت، تضادها ایجاد می‌شوند و از آغاز وجود ندارند و حرکت بواسطه این که از مطلق و کامل سرچشمه می‌گیرد بدون تضاد و نقض است و به محض اینکه در رابطه با نسبی قرار می‌گیرد، قریب با تضادها می‌گردد. زیرا این وجود نسبی است که بواسطه نقائص دارای تضاد است تا تکامل یابد و اساساً "افاضه" وجود کردن نسبی از مطلق در سایه بستر تضادها امکان پذیر است: "لولا التضاد ماصح دوام الفیض عن المبدأ الجواد: اگر تضاد نبود فیض وجود از ذات احدیت جاری نمی‌شد - "لولا التضاد ماصح الحدوث الحادثات: اگر تضاد نبود هیچ پدیده‌ای پدید نمی‌آمد."

پس در نظر گرفتن رابطه ممکن الوجود (نسبی) و واجب الوجود (مطلق)، ما را به این حقیقت می‌رساند که حرکت متقدم است و تضاد متاخر، لذا حرکت در رابطه با ممکن الوجود اصالتی ماهوی (بود) دارد، در صورتیکه تضاد اصالتی وجودی دارد (نمود). بدین ترتیب که در باب نسبت اخذ فیض وجود بر مبنای قدرها صورت می‌گیرد که قدر خود حرکت است، یعنی خودش فیض هست که از جانب خدا جاری شده، میدانیم که یکی از صفات پروردگار "فیاض" است یعنی همه چیز از فیض وجود او جاری شده است، حتی قدرها که مکان پذیرش حرکت و وجود هستند نیز توسط الله ایجاد شده‌اند.

در اینجا ممکن است سؤالی طرح شود بدین مضمون که اساساً آیا این قدرها هستند که افاضه وجود را از جانب ذات احدیت ضرور می‌سازند یا نه این خود حرکت است که جبراً "افاضه" می‌گردد؟ اگر قسم اول را بپذیریم اصالت را به ممکن الوجود داده‌ایم برای قدرها که بستر تضادها هستند ارزش قائل شده‌ایم، در صورتیکه درست عکس این مسئله صحت دارد و همانگونه که پیش از این عنوان نمودیم افاضه وجود جز ذات حضرت احدیت است، همانگونه که روشنایی جز ذات نور، چربی جز ذات روغن است و تا زمانیکه نور هست، روشنایی هست و تا زمانیکه روغن هست چربی هست و غیر از این نمی‌تواند باشد. بنابراین فیض وجود جز ذات واجب الوجود است و جبراً "جاری" می‌شود.

"الله نور السموات والارض مثل نور کمشکوه فیها مصباح المصباح فی الزجاجة الزجاجة کما کوب در یوقد من شجر مبارک زیتونیه شرقیه ولا غریبه کما در یتهایضی و لولم تسم نار نور علمی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم."

خداوند نور آسمانها و زمین است، مثال نور او چونان قندیلی است که در آن چراغی قرار دارد، این چراغ در حبابی قرار گرفته، این حباب هم چون ستاره درخشانی است که از درخت بر برکت زیتونی که به شرقیت و نه غربی، آفروخته گردد، نوری

روان گشت، پس سیل کفی برآمده ایجاد کرد، کفی مانند آن آنچه که بر روی (قللرات قیمتی) که برای ربوری یا کالایی بر روی آتش می‌امرورنند، (برآمد)، بدینگونه خدا حق و باطل را می‌زند، پس کف بکناری رفته و آنچه مردم را سود میدهد در زمین باقی می‌ماند، خداوند مثالها را بدین توجیه می‌زند. آیه بخوبی نشان میدهد که در آغاز، زمانیکه فیض وجود چونان آبی از جانب ذات احدیت بارل گردید و هر مکنی به اندازه و "قدر" خویش او آن گرفته و در خود جفی داد، هیچگونه تضادی در حرکت موجود نبود، لکن پس از آنکه فیض وجود بر روی ارض جاری گشت تضاد دار گردیده و حق و باطل نمایان شدند.

لذا در بحث رابطه نسبی و مطلق در می‌یابیم که حرکت بر تضاد تقدم ارزشی دارد، چرا که ذات واجب الوجود بی تضاد و نقض است، تضاد صرفاً برای نسبی ها اهمیت دارد تا آنان در

بر برکت زیتونی که نه شرقی است و نه غربی، آفروخته گردد، نوری است بر نوری، خداوند بوسیله نورش، هر آنکس را که بخواهد هدایت می‌کند و خدا مثل ها را برای توده ها می‌زند و خداوند بر همه چیز آگاه است."

در این آیه خداوند وجود خویش را به نوری تشبیه می‌کند که بر تمام موجودات جاری می‌گردد و با ذکر چراغ و روشنایی، آن که یک عرب صحراگرد بخوبی آن را می‌شناسد او را متوجه می‌سازد که روشنایی چراغ از آن نور است و خداوند چونان نور می‌باشد، لذا روشنایی آیه و نشانه‌ای است که از آن می‌توان به وجود نور پی برد و غیر از این نمی‌توان به راه دیگری متوسل شد. اگر بخواهیم بر اساس کیفیت ها ذات واجب الوجود را بررسی کنیم به شریک می‌رسیم که امام علی این شریک را در خطبه اول نهج - البلاغه بخوبی بررسی کرده است.

"... فمن وصف الله سبحانه، فقد قرنه، و من قرنه فقد تشاه، و من تشاه فقد جزاه، و من جزاه فقد جهله، و من جهله فقد اشار الیه، و من اشار الیه فقد صره، و من صره فقد عده، و من قال فیم؟ فقد غنمه، و من قال علی؟ فقد اخلی منه... کسیکه وصف کند خداوند را قرینی برای او دانسته و او را همسر قرار داده، و کسیکه برای او همسری قرار داد پس او را دو تا دانسته، و کسیکه او را دو تا دانست، تجزیه اش کرده، و هر که او را تجزیه کند به او نادان است، و کسیکه بوی نادان است بمسویش اشاره می‌کند، و کسیکه بمسویش اشاره کند او را محدود می‌کند و کسیکه محدودش کرده، او را شوره و کسیکه بگوید او چیست؟ او را در ضمن چیزی قرار داده، و کسیکه بگوید بر چیست؟ برخی متانها را از او خالی تصور کرده..."

بنابر این افاضه وجود (امر) جزء ذات مطلق است و نمی‌توان در مورد چگونگی آن بررسی نمود و این وجود جبراً "به ممکن ها" افاضه می‌گردد و یک رابطه یکطرفه از سوی مطلق بسوی نسبی داراست و نمی‌تواند صورتی دیاکتیکی و تقابلی داشته باشد.

مفهوم و معنایی ندارد، چرا که او حرکت پذیر نبوده و از زمان و مکان خارج است، اما در باب نسبیت، مسئله زمان قابل طرح است و آن چیزی نیست مگر، شدن، تغییر و سیلان و حرکت از بستر نقص ها، بسوی تکامل و در مورد انسان گذشته از این بعد حرکتی که قسمت چبری از حرکت جبری - اختیاری او را تشکیل میدهد، حرکت از تکامل بسوی نقص ها، بمعبارتی بهتر در تمام پدیده ها حرکت از نقص بسوی تکامل در جریان است، اما در انسان علاوه بر این حرکت بسوی بالا، نوعی حرکت بسوی پائین نیز وجود دارد، که ناشی از اختیار او می گردد.

پس زمان همان حرکت است. لذا مسئله زمان در مورد تضاد و حرکت از نقطه نظر تقدیمی یا تاخیری در باب تکوین معنادار نیست. زیرا زمان در باب نسبیت مستقل، به مسیر و بستر شدن و سیلان که نقص ها را بسوی تکامل ها پیش میراند و ضعف ها را به قوت ها مبدل می کند، باز می گردد، و این زمان عبارتست از عین حرکت و عین تغییر که مبنای این حرکت همان تضادهاست. لذا چون زمان خود حرکت است، بررسی این سؤال که آیا حرکت تقدم دارد یا تضاد جنبه ایده آلیستی می یابد چرا که تقدم تاخر زمانی دو موضوع تضاد و حرکت از نظر تکوینی در مورد نسبیت مستقل معنا ندارد و تضاد با حرکت همفاز و همگام است، گرچه ملا صدرا در مجلد های آخر اسفار می گوشت که حرکت را مقدم بر تضاد بداند اما این چنین نیست و شاید اینگونه برخورد ملا صدرا با مسئله مذکور ناشی از بررسی آیات قرآنی باشد که در یکی تقدم را به تضاد داده و در جای دیگر تقدم را به حرکت، مثلا "در یکی می گوید کل شیء خلقناه زوجین" تقدم تضاد بر حرکت (و در جایی دیگر می گوید (یولج الیل فی النهار ویولج النهار فی الیل) تقدم حرکت بر تضاد)، اما باید اذعان داشت که اینجا را بطله ذات واجب الوجود با ممکن الوجود یا را بطله مطلق و نسبی مطرح است و برخورد دو گانه قرآن در رابطه با شناخت نیست بلکه در رابطه با ایجاد است، چرا که تضاد و حرکت در رابطه با حضرت احدیت هر دو مخلوق هستند. لذا گاهی تقدم اولی و گاهی تقدم دومی مطرح می گردد، لکن در مورد نسبیت ها مسئله فرق میکند و تضاد از نقطه نظر ارزشی بر حرکت تقدم دارد، در اینجا عمده ترین معیار و ملاک ما برای این تقدم از یکسو مسئله "شناخت" است و از سوی دیگر ایجاد کردن بستری برای کسب فیض از درگاه احدیت.

لولا التضاد ما صح دوام الفیض عن المبدأ الجواد، لولا التضاد ما صح حدوث الحادثات، لولا التضاد ما صح کون والقداد. در مورد نسبیت ها قرآن نیز به تقدم ارزش تضاد به حرکت معتقد است. آیات ذیل این مسئله را بخوبی روشن می کنند. "هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکور" - انا خلقنا الانسان من نطفه - امشاج بنتلیه فجعلنا مسمیاً بصیراً آیا بر انسان روزگاری گذشت که چیز قابل ذکری نبود، همانا انسان را از چکه آبی بهم آمیخته که می آرمودیمش آفریدیم و سپس او را شناسیم. سنا گردانیدیم. " (او الدهر).

است بر نوری، خداوند توسط نورش، هر آنکس را که بخواهد هدایت می کند و خدا مثل ها را برای توده ها می زند و خداوند بر همه چیز آگاه است.

در این آیه همانگونه که پیش از این بحث گردید، بسیار دقیق رابطه نسبیت و مطلق بررسی می گردند. همه وجود را در این رابطه نور میدانند، حتی "قدرها" هم نور هستند اما نوری نسبی که در داخل حباب چراغ قرار گرفته و داخل مشکات گذاشته شده است، در حالیکه الله نور کل هستی است، همان شجره مبارکه زیتون است که کوکب دری (ستاره درخشان) و سپس چراغ نور خود را از او می گیرند و درخشان میشوند، پس همه چیز نور است که از الله افاضه شده و همه چیز به الله باز می گردد، هیچ چیزی غیر از نور (وجود) نیست، "کان الله ولم یکن معه شیء - الله بود و هیچ چیز دیگری نبود، "آری در ازل خدا بود هیچ چیز نبود، خدا نور بود و وجود بود و از آنجایی که وجود جزء ذات اوست، جبراً "افاضه کرد و ممکنات را بر وجود آورد و رابطه ای بین واجب الوجود و ممکن الوجود پدید آمد، حرکتی که از ذات واجب الوجود افاضه گردید چون از مطلق سرچشمه گرفته بود بی تضاد بود، اما قدرها هر کدام آن را بر بستر تضادهای خویش گرفتند، بمعبارت دیگر اخذ وجود کردن توسط ممکن الوجود توسط یک سبب یا عاملی انجام می گیرد که آن عامل "تضاد" است، "ای الله ان یجری الامور الا به اسبابها"، یعنی تضاد پل است بین حرکت بی تضاد افاضه شده از طرف حضرت احدیت و وجود نسبی، لذا است که باید گفت: تضاد در قیاس ممکن الوجود با ذات واجب الوجود، جنبه "وجودی" دارد، در حالیکه حرکت جنبه ماهوی دارد. زیرا حرکت در آغاز بر ماهیت انسان افاضه شده، بدین ترتیب که انسان هم مانند سایر موجودات هستی و با عبارت دیگر پدیده های آفاقی دارای یک ماهیت متقدم بر وجود است و این مسئله به بعد جبری حرکت انسان باز می گردد و این تقدم ماهیت بر وجود، تقدم حرکت، تقدم فیض و تقدم واجب الوجود بر ممکن الوجود را می رساند و قاعدتا تاخر تضاد را بدنیال دارد، چرا که حرکت جنبه ذاتی دارد، در حالیکه تضاد جنبه ایجاد و امکان پیدا می کند.

۴- تقدم ارزشی تضاد بر حرکت در باب نسبیت مستقل:

اگر موضوع بحث ما خود پدیده نسبی بطور مستقل باشد و دیگر بررسی رابطه آن با مطلق در سرتیوبه کار قرار نیافته باشد و بمعبارت دیگر بخواهیم تضاد و حرکت را در خود ممکن الوجود تحلیل کنیم، باید بار دیگر مسئله "زمان" را مد نظر داشته باشیم، زیرا اگر چه "زمان" در ارتباط با ذات واجب الوجود

در باب اولین بعد حرکت انسان که جبری است و بر مبنای تقدم ماهیت (قدر) بر وجود (خلق) شکل پذیرفته به فلسفه مبارزه "مندرچ در آلمان مستضعفین شماره ۴۶ رجوع

فاشیسم

عصیان بورژوازی علیه بورژوازی

خود را در رابطه با عملکردهای حاکمیت، پس از قیام خلق ایران می دانند. بخاطر شیوه های ناصحیح و غیر منطقی برخورد همیشه حاکمه با نیروهای سیاسی، بالاخص مارکسیستها و هم چنین جو تفتیش عقاید و سانسور و راه اندازی تآلر و دسته چهارماداران و سرکوبی نظامی خلقها میدانند، اینجاست که ضرورت برای تحلیل فاشیسم و ویژگیهای آن و هم چنین ریشه یابی این پدیده در شرایط تاریخی خویش، درست گیری و انتخاب موضع ما نسبت به هیئت حاکمه کنونی بسیار مؤثر خواهد بود.

دوم - مسئله عملکردهای امپریالیسم بالاغم و فرزند خلفش صهیونیسم در منطقه بالاخص است، به این ترتیب که اساساً فاشیسم خود زائیده سرمایه داری بوده و نوعی بورژوازی است که در نهاد ضد بورژوازی تبلور می یابد. اگر به کنه قضایا نیک بینگریم، درخواستیم یافت که فاشیسم بوجود نیامد مگر به همکاری و همگامی استعمارگران غرب و در این رابطه چاشنی افزودن کمونیسم شرق و امهای کلانی که امپراطوری سرمایه در آمریکا به دارودسته فاشیستها و نازیستها در آلمان واگذار کرد و هم چنین سایر حمایتهای مادی و معنوی که از جانب دیگرکشورها و قدرتهای غربی نسبت به این کشور به عمل آمد و سرانجام لاس زدنهای استالین با هیتلر برای مقابله با کائوتسکی، همه و همه موجب شدند که مولودی بنام فاشیسم سر برآورد و عصیان کند و این شورش و عصیانگری بعدی بود که یک کشور با یک قدرت یارای مقابله با آن را نداشت و از این بابت تمامی قدرتهایی که درنشو و نمای این مولود ترساننده بگونه ای شرکت داشتند با همگامی و همیاری یکدیگر در نابودی آن همصدا و متفق شوند.

در شرایط کنونی اسرائیل نیز با چنین شیوه ای شکل یافته ونشو نما می کند. کشورها و قدرتهای متعددی در شکل گیری و تولد این بچه افغنی خطرناک سهیم هستند. گرچه این کشور هم اکنون بیهان یک سرباز، حافظ/منافع آمریکاست، اما نباید از نظر دور داشت که امکان عصیان او چندان دور از ذهن نیست. از دیدگاه ما صهیونیسم نطفه های نوعی فاشیسم است که دارد بشدت در منطقه رشد می کند و طغیان او قریب الوقوع بنظر می رسد. اگر حرکت اسرائیل را در لوای فاشیسم بررسی و تحلیل کنیم، خواهیم دید آنچنانکه تمام ضد خلقها در تدارک و ساختنش دست داشتند، در نابودی اش هم باید تمام خلقها دست داشته باشند و این حرکت باید که در لوای پیشتازی خلق قهرمان و تفتیده شده فلسطین صورت پذیرفته و نمود پیدا کند تا این دمل هرکینی که در منطقه عارض شده هر چه زودتر با نیشتر خلقها التیام یابد.

علت پاره های عملکردها و زمینه ها رخ نموده است و بدلائل پاره ای از ضرورتها و برخی از مسائل اجتماعی که اینک موجوداند و بررسی این پدیده را الزام آورده سازند، به زیر ذره بین تحلیل بریم. البته امکان آن موجود است که طرح این موضوع در شرایط ویژه کنونی، مدمای را به این تصور بکشاند که با وجود مسائل حادی که چه در اجتماع خویش و چه در سطح جهانی با آن روبرو هستیم، دیگر جای تحلیل اینگونه مباحث کلاسیک باقی نمی ماند و شاید بهتر آن باشد که بررسی این موضوعات را به صاحب نظران و دغورسینهای کلاسیک علوم سیاسی و اجتماعی واگذار کرده و خود به طرح و بررسی مسائل اساسی و مبرم جنبش کنونی ایران و سایر خلقهای جهان بپردازیم، اما قبل از آنکه ذهن خوانندگان این مطلب به چنین اموری معطوف گردد، باید عنوان نمائیم که اساسی ترین ضرورت های طرح مسئله فاشیسم عبارتند از:

اول - نیاز تحلیلی مسئله فوق الذکر در رابطه با روشنفکران و بورژواها و داران که بزرگترین امید ما برای بدست گرفتن پیشتازی و پیشگامی توده ها هستند. چرا که اینان باید پدیده های اجتماعی مختلف را بشناسند و بدینوسیله موضع گیری کنند. واژه هایی نظیر امپریالیسم و فاشیسم در این رابطه بسیار شبیه انگیزه همداند و اگر این پدیده ها شناخته نشوند، به موضع گیریها و برخورد های شبهه آفرین و غلطی منجر خواهند شد که دامنگیر بارهای از ارگانهای سیاسی - اجتماعی کنونی و بخصوص گروه های افراطی مارکسیستی شده و آنان را بدین تصور واهی و خام کشانده است که اساساً هژمونی کنونی ایران فاشیست و یا امپریالیست است! گرچه عملکردهای مبتنی بر ترور، اختناق، ارباب، عوامفریبی، توسل به خودکامگی در امر حاکمیت، سرکوبی نیروهای ترقی اعم از مذهبی و مارکسیستی و بالاخره تظاهر به حفظ منافع توده ها، نوعی اعمال فاشیستی محسوب می گردند، اما باید اذعان نمود که بکار بردن شیوه های فاشیستی توسط یک رژیم با فاشیست بودن آن، از زمین تا آسمان متفاوت است.

از جمله گروههایی که معتقد به گذار رژیم کنونی ایران بسوی فاشیسم است، "راه کارگر" می باشد که در ۵ جلد کتاب تحت عنوان "فاشیسم، کابوس یا واقعیت" بدین امر پرداخته و از آنجائیکه فاشیسم بر طبق ماهیت طبقاتی اش زائیده جنبش قشرهای متوسط است، در رابطه با حاکمیت قشر خرده بورژوازی در ایران، صدای پای فاشیسم را می شنود! و هم چنین پاره ای دیگر از گروه های افراطی چپ، بدون آنکه اندکی از ویژگیهای امپریالیسم آگاهی داشته باشند، رژیم کنونی ایران را امپریالیست توصیف می کنند و این جای بسی تعجب است!

هر حال این گروهها طریقه تحلیل و شیوه موضع گیری های

پس تضاد عمده ما با امپریالیسم و فرزند خلقت صهیونیسم در منطقه، ضرور میسازد که ماهیتشان را بشناسیم و سپس نسبت به تضادها اعلام مواضع کنیم. لذا بررسی فاشیسم بهارآورنده شناخت پیرامون ضد خلقهایی چون صهیونیسم غاصب و تجاوزگر بوده و این امر نهایتاً "وضعگیریهای ما را بر بار و عمیق و بدور از هرگونه چپ روی و راست روی خواهد نمود."

فاشیسم نمودی از حرکتیهای ضد بورژوازی:

بموازات بررسی مکانیسم پیچیدگی پروسه حرکت بورژوازی در یک رابطه دیالکتیکی، پیچیدگی پروسه حرکت ضد بورژوازی - مشاهده می گردد. روندهای مختلف حرکت پیچیده بورژوازی آنچنانکه در مقالات قبل مورد بررسی و تحلیل قرار گرفت، در سه صورت مالی، صنعتی و نظامی نمود یافته اند، اما روندهای پیدایش ضد بورژوازی عبارتند از ۱ - سوسیالیسم تخیلی

۲ - سوسیالیسم علمی (مارکسیسم) ۳ - فاشیسم.

عده ای به غلط در برخورد با فاشیسم آن را وسیله ای در دست بورژوازی میدانند که این سیستم کوشیده است با تکیه کردن بر یک پدیده اجتماعی بنام فاشیسم، خود را از بحرانیها و بن بست ها و عدم برخورداری از پایگاه توده ای، نجات بخشد. گرچه ریشه داشتن فاشیسم در بورژوازی انکارناپذیر است، اما این ریشه داشتن بسان ارتباط مارکسیسم و سوسیالیسم با بورژوازیست. با این تفاوت که در این میان توفیر حرکت ها و چهره ها مشهود است. لذا فاشیسم پدیده جدیدی در تاریخ رشد ضد بورژوازی است و در کنار سوسیالیسم تخیلی و مارکسیسم قرار می گیرد.

از آنجائیکه فاشیسم نمود ضد بورژوازی دارد هیچکدام از تئوریسم های مارکسیسم نتوانسته اند در یک رابطه علمی پیدایش آن را تحلیل و تبیین کنند. چه در این روند، پارامترهای تحلیلی و تبیینی تاریخ عبارتند از: ارگانهای مکتبی که صورتهای مادی و استوار بر ماتریالیسم دارد و صرفاً "در یک رابطه ضد استثماری بکار برده می شود. بعنوان مثال، روند جبری ابزار تولید که پارامتر اساسی و زیر بنای تحلیل مارکسیسم است،

ایمن روند قادر به تبیین مسئله فاشیسم نیست و از اینروستکه غالباً "تحلیلهای مارکسیست ها نسبت به این مسئله در یک ریل راستین و حقیقی نبوده و انحرافات دارد." بنابراین در بررسی و تحلیل فاشیسم اولین مسئله ای که باید مورد کنکاش و تفحص قرار گیرد عبارتست از حرکت بورژوازی و ضد بورژوازی که این موضوع اشارتاً در مقولات قبلی ما پیرامون امپریالیسم آورده شده است. لیک اینک به شکافتن هرچه بیشتر آن می پردازیم.

سرمایه داری در ظل حرکت ضد فئودالیه ای خویش به

* - بر مبنای روند جبری ابزار تولید، تکامل و پیشرفتگی این ابزار در گشوری صنعتی چون آلمان، باید انقلابات و عصیانهای گارگری بیافریند، در حالیکه پس از جنگ اول جهانی درست عکس این موضوع مشاهده میشود و ناگهان فاشیسم سر برون می آورد.

انقلاب کبیر فرانسه رسید و سپس درسایه این انقلاب، بورژوازی تکوین پیدا نمود. پیش از این گفته ایم که سرمایه داری غیر از بورژوازیست، چه اساساً "بورژوازی به سلاجهای مختلفی از جمله سلاح تزویر مسلح است. لذا شعار انقلاب کبیر فرانسه مبتنی بر "برابری، برادری و آزادی" بهترین بستی بود که سرمایه داری در لوای آن و توسط تهاجم خویش بر علیه فئودالیسم و آمیختگی و ترویج با علم توانست بورژوازی را بیافریند و سیستم بورژوازی بصورت وحشتناکی در تاریخ بشر به سیلان درآمد و غارت و استعمار و استثمار هر چه بیشتر توده ها نسبت به نظام فئودالیه قرون وسطایی، از اولین و کوچکترین نمودارهایی بودند که مشهود و معلوم گشتند.*

در مرحله اولیه بورژوازی بر مبنای سلاجهای توده پسندی که داشت و بواسطه نبود و مقابله اش با فئودالیسم و دوران منحل و تاریک قرون وسطی، توانست یک پایگاه عظیم توده ای بکف آورد و بدین ترتیب قادر به نابودی فئودالیسم شود. پس از این شکست فاحش و پیروزی انقلاب کبیر فرانسه که نهادهای بورژوازی جوانه زده و می رفتند تا به برگ و بار نشینند، از همان زمان در بستر تاریخ انسان، نهادهای ضد بورژوازی هم بوجود آمدند.

بورژوازی می کوشید که در ظل شعارهای توده پسند "برابری، برادری و آزادی" انقلاب کبیر فرانسه که برابری آن مقابله ای بود با سیستم استثماری فئودالیسم و نفی و نابودی آن، برادری آن عبارت بود از دفع و نفی روحیه فئودالیسم اسکولاستیک که تمامی اصالتها را از آن خدا میدانست و در این روند برای انسان بعنوان یک موجود خود آگاه و دخیل در سرنوشت خویش هیچگونه اصالتی قائل نبود و بالاخره آزادی آن سلاهی بود در برابر اختناق و جو انگیز بیونی اسکولاستیک، حرکتی همه جانبه را بر علیه فئودالیسم بعنوان یک سیستم بیافازد - از سه شعار فوق، توده ها سوسیالیسم (برابری)، اومانیزم (برادری) و دموکراسی (آزادی) را استنباط می کردند، اما بورژوازی در روبرو رشد خویش بجای آنکه دموکراسی و سوسیالیسم را در خدمت اومانیزم بگیرد، اومانیزم و سوسیالیسم را در خدمت دموکراسی در آورد و از آن لیبرالیسم اقتصادی ساخت. و بدین ترتیب بورژوازی شعار آزادی منادیانی چون ولتر، لومتر، روسو و... که در خدمت انسان و انسانیت بود به استخدام خویش کشید و قبل از آنکه انسان را موجودی اصالی بنامد، او را حیوانی مصرف کننده قلمداد نمود و کوشید که برابریها و آزادیها را در این رابطه تبیین و تحلیل کند.

پس بورژوازی در وهله اول بر مبنای موضع تهاجمی اش نسبت به فئودالیسم توانست توده ها را که درسایه انقلاب کبیر فرانسه به خود آگاهی رسیده و به خود فکر می کردند، پشتیبان خود سازد، زیرا هنوز این سیستم بصورت انحصاری و بصورت الیگارش مالی، صنعتی و نظامی در نیامده بود و همین مسئله از یکطرف و

* - رجوع شود به مقاله "انقلاب مشروطیت پسندی از گوله بار تاریخ" مندرج در آلمان مستضعفین شماره ۴۵.

اول سوسیالیسم تخیلی و پیراز آن سوسیالیسم علمی در نیمه قرن سوزدهم سرتاسر کشورهای اروپا را در بر می گیرد و اساساً این شمولیت سراسری بر اروپا، بعنوان یک نهضت در رابطه با تمام نهضت های ضد بورژوازی از سوسیالیسم تخیلی و علمی گرفته تا فاشیسم صادق است. زیرا آنچنانکه فوقاً عنوان ساختیم، ضد بورژوازی در مکانی رشد می کرد و شمولیت می یافت که بورژوازی رشد بیشتری داشت و از آنجاییکه رشد بورژوازی سراسر کشورهای اروپائی را با اندکی تغییر در برگرفته بود، ضد بورژوازی نیز به همان میزان و با اندکی تغییر، شامل کشورهای اروپائی شده بود. در همین رابطه است که هم سوسیالیسم و هم فاشیسم بصورت یک نهضت همه جانبه تمام اروپا را در بر می گیرند. در آغاز سوسیالیسم بدو نهضتی می شود که بر طبقه کارگر تکیه کرده و موجبات پانگوشن یک جنبش کارگری را در اروپا فراهم می آورد، این نهضت به انقلاب اکبر انجامیده و جنبش ضد بورژوازی را تحت لوای کمونیسم، پیکره ارضی حاکم می گرداند.

موقعیت تاریخی و زمینه های پیدایش فاشیسم:

اما فاشیسم که صورت دیگری از حرکت های ضد بورژوازیست، در رابطه با جنگ نمود یافته و حاصل می گردد. اگر استثمار را بعنوان یک پارامتر و شاخص در یک رابطه دیالکتیکی شرط و اساس بین صنعت و بورژوازی در نظر بگیریم، در خواهیم یافت، به میزانی که این رابطه شرط و اساس بیشتر بکار برده شود، استثمار شکل و صورت زیاده تری پیدا می کند.

جنگ جهانی اول در همین رابطه حاصل گردید، چه کشورهای درجه اول صنعتی به موازات اینکه قدم به مراحل پیچیده تر صنعت می گذاشتند، نیاز بیشتری به مناطق استعماری احساس می نمودند تا از این طریق و بر مبنای رشد استثمار، رشد خود را افزون تر سازند. زیرا ماشین در مراحل تکامل هر چه بیشتر خود، نیاز به مواد اولیه، نیروی کار و سرانجام بازار مصرف داشت تا از یکطرف کالا تولید کند و از طرف دیگر آنها را به مصرف برساند. لکن شکی نیست که مناطق استعماری صورت محدودی داشتند و لذا کشوری می توانست به این مناطق دسترسی بیشتری بسازد که از قدرت بیشتری برخوردار باشد، لذا است که جنگ جهانی اول در رابطه با رقابت های بورژوازی بوجود آمد و این رقابت موجب گردید که ماشین و صنعت بر مبنای یک روند نظامی سرعت بر جهان غلبه یابد. این فعل و انفعالات که به اساس جنگ صورت گرفتند، اولین جرقه های خود آگاهی و به خود

سر خوردن تهاجمی با فئودالیسم از طرف دیگر یک پایگاه وسیع توده ای برای بورژوازی حاصل آورد.

اما به مرور ایام، تکیه گاه بورژوازی از سه شعار "برابری، برادری و آزادی" برداشته شد و بر دو پارامتر دیگر استوار گردید: یکی "ماشین" و دیگری "استثمار". ماشین عبارت بود از ماحصلی که زمینه های پیدایش آن در انقلاب کبیر فرانسه بوجود آمد و ادامه آن به انقلاب صنعتی انگلیس رسید و اوج رشد ماشین در این انقلاب مشاهده میشود. این انقلاب که یک قرن بطول انجامید خود ماحصلی بود از نهضت فکری و اندیشه ای انقلاب کبیر فرانسه.

پارامتر دیگر استثمار بود که در یک رابطه دلایل و تنگاتنگ با ماشین و رشد روز افزون آن قرار می گرفت. چه به مروری که صنعت و ماشین رشد می کرد، در همان رابطه استثمار تشدید می گشت و در ظل رشد استثمار هم چون بورژوازی از نقطه نظر پولی ترقی می کرد، زمینه رشد هر چه بیشتر صنعت فراهم می گردید.

در هر حال آنچه اهمیت دارد اینکه در وهله دوم، ماهیت سیستم بورژوازی نمودار گردید و دیگر چهره این گرگی که با لباس مش به گله زده بود، روشن میشد و به موازاتی که این ماهیت صورت صریح تر و روشنتری می یافت، پایگاه توده ای بورژوازی کم میشد و اثر این کاهش، نیروهای اپوزیسیون رشد می یافتند. اما این اپوزیسیون در آغاز چهره استثمار شده داشت و طبیعتاً دامنگیر همه کشورهای تحت سلطه می گردید، زیرا بورژوازی در قرن مورد بحث که مبارزات از قرن ۱۹، شدیداً در حال رشد و تزايد است و به موازات آن ماشین و صنعت هم رشد می یابد، اگر ماشین را بعنوان یک شاخص و معیار در جهت رشد بورژوازی در نظر بگیریم، آنچنانکه "برشت" هم اعتقاد دارد، باید عنوان کنیم که پروسه رشد و توسعه آن با انقلاب صنعتی از نیمه دوم قرن ۱۸ شروع شده و تا نیمه دوم قرن ۱۹ بطول می انجامد و در این زمان هست که بارور شده و شکوفایی گردیده میزان این شکوفایی استثمار هم تشدید میشود. زیرا استثمار رابطه ارگانیک با صنعت و ماشین دارد و در ظل آن مواد اولیه فراوان، نیروی کار ارزان و بازار مصرف کلان دارد. بنابراین نخستین پارامتری که در پیدایش "ضد بورژوازی" موثر واقع گردید، عبارت بود از بیشتر شدن میزان استثمار.

در مرحله اول مهم ترین حرکت ضد بورژوازی بر مبنای استثمار حاصل از بورژوازی عبارت بود از پیدایش سوسیالیسم در دو چهره تخیلی و علمی که بر مبنای نهاد محروم اجتماعی یعنی طبقه کارگر شکل پیدا کرده بود. لذا اولین نهاد ضد بورژوازی در پروسه پیچیدگی بورژوازی در زمانی مشاهده می گردد که این سیستم بر مبنای صنعت، پس از دفع ونفی و غالب شدن بر فئودالیسم، بشدت بر ریل استثمار گری منطبق میشود و ماهیتش از برای توده ها مشخص می گردد.

سوسیالیسم تلاشی انسان است در جهت بکف آوردن سلاخی بر علیه بورژوازی، این است که به موازات پیدایش بورژوازی،

فاشیسم از کلمه فاشیسمو

در زبان لاتین گرفته شده است و آن علامتی بوده تشکیل شده از یک تیری که برگرد دسته آن میله هایی می بستند و بعنوان سمبل قدرت و زور پیشاپیش حاکم و سلاطین حمل می گردانند، بعد ها این علامت سمبل حزب فاشیست ایتالیا گردید و سمبل اقتدار این حزب شد.

"مطیع ساختن خویش و ارضای فطش قدرت" بوجود می آید. لذا است که می بینیم یکباره فاشیسم در سراسر اروپا و نه تنها در کشورهای بخصوصی چون اسپانیا و ایتالیا و آلمان، با یا گرفتن احزاب و گرایشات فاشیستی، نضج می یابد و ما با این گرایشات و دگرگونیها حتی در شرق نیز مواجه می شدیم، مثل ترکیه در ظل حرکت کمال اتاتورک و ایران در تحت حرکت رضاخان که نوعی فاشیسم وابسته را ابداع کرده بودند.

در جنگ جهانی اول فاشیسم معلول کشتی بود که بصورت انحرافی درو گردید. کشتی که در رابطه با سرکوبگرها، استثمار و استعمارها، مسخیت و رسخیت ونفی و نابودی ارزشهای انسانی در مقابل انترناسیونالیسم استعماری بورژوازی بوجود آمد و موجب گردید که بار دیگر غرب بخود بیاندیشد و تکان بخورد و این نتیجه کشت "ملیت گرایی" بود. این حرکت تنها یک مرتبه در غرب سابقه داشت که آنهم در دوران رنسانس توسط روشنفکران بهشتار عنوان گردید و بر علیه اسکولاستیک و جهان وطنی پاپیسم به بورژوازی کشیده شد. در حالیکه ملیت گرایی "دوم غرب که پس از جنگ جهانی اول حاصل آمده در یک مسیر انحرافی به "فاشیسم" کشیده شد. بنابر این فاشیسم معلول این "ملیت گرایی" است چرا که پس از جنگ این نهضت را در سراسر غرب می یابیم، از اینروست که می بینیم فاشیسم اینهمه قدرت بدست آورد و از پایگاه توده ای وسیع برخوردار گردید، او فلسفه (هگل و

نیچه) و علم (تکیه بر تکامل داروینسم و اصل تنازع بقا و بقای اصلح) و مذهب (پشتیبانی پاپ از موسولینی بطوریکه او را نماینده خدا و ناجی خلقها میدانست معرفی می کرد) را به استعداد گرفت و جنگ جهانی دوم را زائید. و جنگ جهانی دوم نیز در ادامه خود به ناسیونالیسم روشن مثل شرق انجامید، اما این ناسیونالیسم با ملیت گرایی غرب تفاوت تام و انسانی داشت چرا که هر حرکت "بازگشت به خویشستن" توده های مظلوم شرق در برابر استعمار گران غرب استوار بود، در حالیکه ملیت گرایی غرب پس از جنگ جهانی اول به عصمت های کور قومی و خونی و نژادی انجامید و فاشیسم را ایجاد نموده بود. البته ذکر این نکته اهمیت دارد که منظور از به فاشیسم رسیدن ناسیونالیستی غرب پس از جنگ جهانی اول این نیست که نهضت فوق از آغاز انحرافی بود، بلکه پیش از آن و سردمدارانی پیدا شدند هم چون موسولینی و هیتلر که در رابطه با روحیه "مازخیسم - سادیسمی" توده ها و دیگر زمینه های موجود حرکت را منحرف ساختند و زمینه های

آمدن توده های تحت سلطه غرب را پس از رنسانس و انقلاب کبیر فرانسه، بدنبال داشتند. ممکن است در اینجا طرح مسئله "توده های تحت سلطه غرب" و حرکت آنها در جهت بازگیری استقلال آغازیشان قدری اعجاب آور باشد. اما اندکی تعمق به ژرفنای مسئله و درک ماهیت بورژوازی بعنوان یک طبقه مسلط بر سراسر غرب این تعجب را زایل خواهند ساخت. زیرا بورژوازی قبل از آنکه از شرق سلب استقلال کند و آنها را به زیر ترک تازی خویش بگردد، غرب را تحت سلطه گرفت.

اساساً "بورژوازی به معنای غرب نیست و بورژوازدگی با غرب زدگی مترادف نمی باشد، در ذهن شرقی ها در رابطه با سلطه و ستم تنها یک چیز وجود دارد و آن "استعمار غربی" است، اما نباید اذعان نمود که استعمار غربی تنها شرق را استثمار و استعمار نمیکند، بلکه یک قدرت و طبقه جهانی موجود است که هم غرب را و هم شرق را به زیر سلطه خویش گرفته است. از اینروست که مشاهده می شود پس از جنگ جهانی اول یک روحیه ناسیونالیستی در کشورهای غربی پیدامی شده آنچنانکه در جنگ جهانی دوم یک روحیه ناسیونالیستی عام و غالب در کشورهای شرق هویدا می گردد.

بورژوازی در غرب ملیت ها را گرفت، گرچه از مرحله اول و آغاز حرکت خویش برای نابودی فئودالیسم و مبارزه با انترناسیونالیسم پاپیسم به ملیت گرایی تکیه کرد و یکی از عمده ترین شعارهای حرکت روشنفکران رنسانس، "ملیت گرایی" بود. ولی رفته رفته پس از آنکه فئودالیسم نابود گردید، یک نسوع انترناسیونالیسم دیگر در تحت لوای بورژوازی مد نظر قرار گرفت و آن چیزی نیست جز استعمار، اگر حرکت انگلستان را در دوران غالبیتش بعنوان یک کشور برتر استعماری بنگریم، بغوی چنین امری را در خواهیم یافت و هم اکنون هم وجود شرکت های چند ملیتی، این امر را به اثبات می رساند که تمام غرب و شرق تحت استثمار این شرکت ها هستند.

بنابر این در جنگ جهانی اول و در رابطه با پیدایش تضاد ابرقدرتها، ناگهان "ملیت" در غرب مطرح می شود و آن عبارتست از صورت واکنشی و مازوخیسمی توده های غربی که در مقابل اقتدار بورژوازی بزرگ در جنگ جهانی اول حاصل آمده است. به عبارت دیگر برخورد خشم آلود جهانخواران و بورژواهای بزرگ صنعتی در ظل جنگ جهانی اول با یکدیگر و نابود ساختن همه جانبه توده های غربی در یک بستر سلطه جویانه، موجب گردید که

یکباره توده احساس ضعف کند و از خود واکنش مازوخیسمی - سادیسمی نشان دهد. در این روند، توده ها از یکسو قدرت را تحسین کرده و تمایل دارند که خود را مطیع آن سازند (روحیه مازوخیسمی) و در عین حال می خواهند که خود قدرتمند بوده و دیگران را مطیع کنند (روحیه سادیسمی) و بر همین مناسبت که در روند "ملیت خواهی" و یا به عبارت دیگر حرکت ناسیونالیستی توده های غرب پس از جنگ جهانی اول، ناگهان "استعداد پذیرش فاشیسم" حاصل میشود و حرکتی در جهت

✱ - گرچه جرقه های خود آگاهی ملل شرق پس از جنگ جهانی اول زده شد و اثرات آن را در حرکت ناسیونالیستی هند و استقلال آن می بینیم ولی بطور کلی عمومیت ناسیونالیسم روشن در شرق پس از جنگ جهانی اول حاصل گردید. هم چنین لازم به توضیح است که جنگ جهانی دوم حرکت های ناسیونالیستی روشن چون نبرد استالینگراد و نهضت پاریس را هم بدنبال داشت که از غالبیت چندانی برخوردار نبودند.

فلسفه در زیربنای فاشیسم ۲ - انقیاد و برنامه برداری ۲ - مبارزه در لوای این سه، فاشیسم حرکت خود را شکل می بخشد و توده ها را به دنبال خود می کشد.

البته غیر از این سه عامل، عوامل دیگری نیز در جهت پیدایش فاشیسم دخیل بودند که در ارتباط با آنها قرار می گیرند عبارتند از پیروزی انقلاب اکتبر و بلشویکها، در روسیه که باعث شد یک ششم زمین (سرزمین روسیه) از دست بورژواها خارج شود و بدست کمونیستها بیافتد. این بود که وحشت بیش از حد بورژوازی نسبت به کمونیسم موجب گردید که او نسبت به پیدایش فاشیسم و عصیان این پدیده بی خبر بماند و هم چنان برای جلوگیری از پیشرفت کمونیستها، فاشیسم را تقویت کند.

عوامل دیگر مسئله بحران های سرمایه داریست، که در ارتباط، مستقیم با مسئله استثمار و رشد صنعت واقع می شود. چه پس از جنگ جهانی اول سرمایه داری با یک بحران عجیب اقتصادی روبرو شد که از عمده ترین نمودهای آن "بیکاری" بود، زیرا بواسطه کالاهای تولیدی نظامی زیادی که در ضمن جنگ ایجاد شده بود، تورم بیش از حدی حاصل گشته و بیکاری بطور سرسام آوری افزایش یافته بود. درست در همین زمان است که ریشه های فاشیسم برآمده می آید، بخصوص که در این رابطه طبقات متوسط یعنی عمده ترین تکیه گاه فاشیسم، ضربات اقتصادی زیادی را متحمل شده و حرکتی عصیان و ار را بر علیه سرمایه داری بزرگ شروع نموده بودند.

۲ - ماهیت طبقاتی فاشیسم:

برای درک ماهیت طبقاتی فاشیسم، باید به تکیه گاه طبقاتی او را در حرکت اجتماعی نگریست بی شک همانگونه که سوسیالیسم بر نیروهای اپوزیسیون تکیه می کرد که این اپوزیسیون در مرحله سوسیالیسم تخیلی بیشتر بر طبقه متوسط متکی بود و در مرحله سوسیالیسم علمی بر طبقه کارگر، فاشیسم هم بر اپوزیسیون خویش تکیه می کند. بدین ترتیب که پس از جنگ جهانی اول که زمان پیدایش فاشیسم است، بزرگترین نهاد و بعد اجتماعی اپوزیسیون طبقه متوسط بود. بنابراین ضد استثمار و استثمار فاشیسم در رابطه با توده ها باعث شد که این نهضت تضادی با بورژوازی بزرگ داشته باشد، و گرچه تضادی شدیدتر از آن با نیروهای مترقی مارکسیست داشته ولی این تضاد موجب نمی شود که بگوییم با بورژوازی بزرگ تضادی نداشت، بلکه اساساً "فاشیسم به همان میزان که به نیروهای مترقی و مارکسیست در تضاد است با بورژوازی بزرگ و انحصاری نیز تضاد دارد. اندک توجهی به نوع عملکرد فاشیستها در طی جنگ دوم جهانی بخوبی نشان میدهد که آنان بر مبنای نیروهای نظامی خویش عسائی را علیه قدرتهای حاکم جهانی در پیش گرفته اند.

در اینجا باید عنوان کنیم که برخلاف تصور آن دسته از روشنفکران یا تفکر مارکسیستی که معتقدند فاشیسم ظاهراً "جنبش طبقه متوسط است" اما در حقیقت آلت دستی برای سرمایه داری

لیت گرای را به عصبیت های فونی و قومی کشاندند، در حالیکه نهضت ناسیونالیستی شرق بعد از جنگ جهانی دوم، توسط پیمائزان و سردمدارانی چون ناصر، مصدق، آلنده، هوشی مین سوکارنو، کاسترو و نگرومه و... قوام یافت و هدایت گردید. گرچه امپریالیسم همواره کوشیده و می کوشد تا این حرکت "بازگشت به خویش" و ناسیونالیسم روشن را در شرق، امپریالیستی عصبیت های قومی، پیروزی سبک کند، هرچند که توسط چنین حرکتی عثمانی را متلاشی کرد و ترکیه ها و عربستان سعودی ها را سردمدار جنبش ناسیونالیستی نمود! و یا اینکه در زمان حرکت انقلابی عبدالکریم قاسم در عراق، کردها را به جان او انداخت و از آب گل آلود ماهی گرفت.

بدین ترتیب جنگ جهانی اول پلی گردید تا فاشیسم رشد کند زیرا در این زمان اولاً "استثمار در روند پیچیدگی صنعت که در یک رابطه شرطی با حرکت بورژوازی قرار گرفته بود، به اوج خود رسید، ثانیاً "توده های مغرب زمین به نوعی خود آگاهی نسبت به بورژوازی بزرگ و دخیل در جنگ دست یافتند و در رابطه با حاکمیت استعماری آنان بر سر نوشت خویش، احساسات ناسیونالیستی شان جوانه زد و سرانجام برخورد نظامی، بورژواهای بزرگ یک روحیه "ماژوخیسمی - سادیسمی" را در توده ها بوجود آورد.

و فاشیسم پدیده ای بود که در مقابل این سه پدیده موضع می گرفت و جوابگوی این سه نیاز توده ها گردید. از یک طرف کوشید که بر مبنای "ناسیونالیسم" توده ها را ارضاء کند و شعارهای دروغین انترناسیونالیستی امپریالیسم را به عقب براند، از طرف دیگر سعی نمود که بر مبنای طرح "سوسیالیسم" جوابگوی ظاهری استثمار باشد و بالاخره بر مبنای زور بر آن شد که مرجعی بر روحیه ماژوخیسمی توده های شکست خورده غرب نباشد و آن روحیه سادیسمی و کنش قدرتی را که آنان طلب می کردند برایشان مستولی گرداند. در همین رابطه است که فاشیسم در نیمه اول قرن بیستم و پس از جنگ جهانی اول به صورت یکنهضتی سراسر اروپا را در برمی گیرد. آنها می توانند در پاره ای از کشورها موفقیت کسب کنند، مانند ایتالیا، آلمان و اسپانیا.

دیگر شعارهای فاشیسم که حرکت اصلی او را در رابطه با شعارهای فوق شکل میدادند عبارت بودند از: ۱ - اعتقاد به

۱ - حزب ناسیونال سوسیالیست گسارگری آلمان

یا حزب نازی هم در این رابطه نام گذاری شده است.

۲ - لازم به توضیح است که این روحیه ماژوخیسمی نه تنها در توده ها کشورهای بازنده جنگ چون آلمان بلکه در کشورهای برنده جنگ نیز موجود بود، زیرا - جنبش اول، یک جنگ توده ای نبود، بلکه جنگی رقابتی میان بورژواهای بزرگ بود و این رقابت هم در غیاب توده ها انجام می گرفت و چون توده ها در صحنه حضور نداشتند و تنها مصیبت وارده از ناحیه جنگ را تحمل می کردند، روحیه سرخورده گی در آنان حاصل گردیده بود.

00000000000000000000000000000000

لیبرالیسم

دموکراسی بورژوازی

و دموکراسی خلقی

آمد

هم اکنون این نوع دموکراسی بورژوازی عمده ترین وجه مشخصه ای که دارد تاکید بیش از حد به پارلمانتریزم و نظام دو مجلس و هم چنین اصل تفکیک قوا است، شعار برابری انقلاب کبیرفرانسه به برابری متقابل قانون تعبیر و تاویل شده و میزان آزادی موجود در جامعه با آزاد بودن در فعالیتهای اقتصادی و شمارش احزاب موجود سنجیده می شوند اما آنچه مهم است اینکه در این آشفته بازاری که سرمایه داری ایجاد کرده و از اندویدوالیسم منحط و کوری که در این جوامع رشد داده به تنهایی تنها اغفال ذهن توده های مردم و انباشت هرچه بیشتر سرمایه و سودجویی مطرح است.

هم اکنون حرکت های ضد بورژوازی نیز ادعای دموکراسی در لواء خلقی آن را می نمایند و همین امر سبب شده که مرز بندی مشخص در رابطه با دموکراسی و آزادی، در جوامع وجود نداشته باشد. اما آیا برابری دموکراسی و آزادی این است که حرکت های فوق ادعا می کنند یا چیز دیگری است، اینک برای روشن شدن مسئله مبهم و پیچیده دموکراسی و آزادی به بررسی هر چه بیشتر آن می پردازیم.

آزادی بیشتر رشد و تکامل انسانیت

اساسی ترین نکته ای که باید در سرآغاز تحلیل مورد نظر واقع گردد، رابطه میان آزادی و تاریخ پیدایش بورژوازیست. چه تصور مسئله آزادی با تداعی کردن بورژوازی همزمان است. لذا لیبرالیسم و آزادی در تاریخ حرکت، "آزادی" تداعی کننده بورژوازیست و شکی نیست که بورژوازی نیز مسئله نابرابری های اقتصادی را به ذهن متبادر می سازد و این مسئله شاید بسی ناگوار باشد که ما در باب آزادی با یک تاریخ شوم و بیوگرافی وحشت انگیز مواجه میشویم و اساس این بیوگرافی بر موضوع بسیار حساس واقع گردیده که از یک انگیزه واکنشی و یا حتی عملکرد واکنشی سرچشمه می گیرد. بخلاف اسلام و انبیاء سامی که همواره کوشیده اند تا آزادی را در یک رابطه کنشی طرح کرده و بصورتی فطری و لدنی با آن برخورد نمایند، چرا که عامل تداعی کننده آزادی و اساسا "محرك انبیاء" در باب این مسئله، واکنشی در برابر پدیده های اجتماعی نبوده بلکه جزء ذات انسان است. تمامی کینه ها و فریادهایی که انبیاء مرسل بر سر "شرک" فرو باریدند و تمامی تیرها و تیغه هایی که فرق "بتان" را در طول تاریخ شکافتند، بر خیزدهائی نسبت به آزادی بودند چرا که شرک از دیدگاه انبیاء مانعی بر سر راه تحقق یافتن آزادی به مفهوم "حریت" و "دموکراسی خلقی" و برپایی نظام مبتنی بر

ضدین وجودی که عبارتند از نهادهای تکوینی اعم از "مالی صنعتی - نظامی" و نهادهای مخالف یعنی "سوسیالیسم" و "فاشیسم"، قرار نمی گیرد و اساسا "بحث حساسی است که صورتی شبهه انگیز بخود گرفته است، بگونه ای که هم بعد اول سعی در تمسک جویی بدان دارد و هم بعد دوم ادعای آن را می نماید، عبارت دیگر هم بورژوازی مدعی آنست و هم ضد بورژوازی. این پارامتر که اینگونه شبهه را شده، عبارت است از: مسئله "دموکراسی".

بیگمان زمانیکه چهره حق و باطل در لواء یک موضوع مخلوط شوند و از همدیگر قابل تمیز و تشخیص نباشند، تحلیل آن موضوع بسی سخت و بالطبع شناخت آن دشوار خواهد بود. اکنون "آزادی" دارای چنین چهره دوگانه ایست که چنان خدای دو چهره "ژانوس" از سویی در رابطه با "بورژوازی" قرار گرفته و از سوی دیگر "ضد بورژوازی" آنرا بخود منتسب مینماید! از گرچه دموکراسی از انواع حاکمیتی است که به دوران حاکمیت دولت شهرهای یونان باز می گردد، اما به مفهوم امروزی آن که صورت لیبرالیستی یافته است، پس از انقلاب کبیر فرانسه بوجود آمده است. امروزه بر این تعریف از دموکراسی همگان اتفاق نظر دارند که "تبعیت اقلیت از اکثریت جامعه و برسمیت شناختن حقوق فردی و مدنی جامعه است". در بدو امر بورژوازی چون دارای صورتی مترقی بود و با فرهنگ متحط ارتجاعی اسکولاستیک و هم چنین زیرساز اقتصادی فئودالیسم مبارزه می کرد، مسائلی چون تشکیل پارلمان، تدوین قانون اساسی، احترام به حقوق افراد، تشکیل سازمانهای اداری و تشکیلات اداری، برسمیت شناختن آزادیهای فردی چون آزادی بیان و قلم و ... یک سلسله ضوابط دیگر را مد نظر قرار داد. اما پس از انقلاب کبیر فرانسه و رشد بورژوازی بواسطه پیدایش ماشینیس در اروپا درجه و ضربت استثمار به شدت بالا رفت و دموکراسی و لیبرالیسم در جوامع غربی تبدیل به حاکمیت طبقه اقلیت را بر اکثریت محروم و مظلوم گردید. عبارت دیگر با رشد بورژوازی و حاکمیت انحصاری آن بر تمامی روابط اجتماعی و سیستم حکومتی، هدف عمده محروم کردن قشر محروم جامعه از فعالیتهای سیاسی اجتماعی شد و یک نوع دیکتاتوری بورژوازی در جامعه بوجود

— خدای دو چهره "ژانوس" از اساطیر یونان باستان است که دو چهره کاملاً متفاوت دارد از یکسو بسیار پرفتوت و مهربان و از سوی دیگر بسی خشمگین می باشد.

— در یک تعریف عامتر و اساسی تر، دموکراسی را "حکومت مردم بر مردم" می خوانند که این امر در ثوب تهقیق پذیر نبوده است.

مهم بر او روشن نگردد که اساساً انسان نتوانسته است از خودش تبعیضی درست داشته باشد، اگر در این رابطه انسان تمام گناهان را به گردن خود آزادی بیاندازد، جای بسی بی انصافی است، و چرا که در اینجا باید یک رابطه تقابلی در نظر گرفت.

انبیاء آمدند که به انسان بگویند تا او نتواند خویش را بشناسد و از انسانیت تبعیضی اصولی و حقیقی داشته باشد، بهار نشستن آزادی امکان پذیر نیست. آزادی گشتاری است که انسانیت درون آن رشد می کند و این گشت است که می بایست در بستر این گشتزار بارور شود و محصولی شاداب بهار آورد، لذا تا زمانی که انسان خویش را نشناسد، نمی تواند به انتظار محصول آزادی باشد در این جاست که راه انبیاء نمود می یابد: یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضربکم من ضل اذا ایضا این آیه را در نظر بگیرید: یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضربکم من ضل اذا هتدیتم الی الله مرجعکم جمیعاً "فهیثمکم بما کنتم تعملون انکس" که همراه شده است شما را از یان تعی رساند، بازگشت همه شما بسوی خداست، پس بدانچه بودید می گردید آگاهتان کند. (۱۵۵) مانده

راه هدایت و راه آزادی از دیدگاه انبیاء، راه شناخت و تبیین انسان و انسانیت است، انسانیتی که اگر به فکر کشیده شود جامعه ای را به نابودی می کشاند و اگر به حقیقت برسد، انسانیتی را نجات بخشیده و فلاح و رستگار میسازد.*

بنابراین، از قیاس رابطه آزادی از دیدگاه انبیاء و بشر، میتوان بدین حقیقت پی برد که اساساً دموکراسی از زبان منادیان بورژوازی و سوسیالیسم گرچه برآید، لکن هر دو به غلط رفتند (دموکراسی خلقی" مرکز تحقیق نیافت و در شعار و اندیشه ها باقی مانده و صورت عینیت بخود نپذیرفت، چرا که در تبیین انسان، اندیشه های بشری درماندند و بجای آنکه آزادی را بستری در جهت رشد و کمال انسانیت تصور کنند، آن را هدف نهاده و از ریل راستین و حقیقی انحراف حاصل کردند.

از آغاز حیات انسانیت به آزادی می اندیشید، چرا که نیاز فطری او بود، این است که لحظه ای در تاریخ وجود ندارد که توأم با آزادی خواهی و اندیشه آزادی نبوده باشد، اما به موازاتی که برابری از جامعه رخت بردست، انسانیت نیز آزادی خویش را از دست مبداد، جامعه طبقاتی برای حفظ و عیانست منافع طبقه حاکم و باقی گذاشتن طبقه محروم در مظلومیت و رنج و تعب و محصور کردن او در لوای حاکمیت خویش، نیاز به گستردن چتر استبداد بر سر این طبقه رنج کشیده و محروم داشت. *

۱۱- گدیزت شود یطوفیها - اذا نبعت اشیقتبا (آیات ۱ و ۲ سوره الممش)

من اجل ذلک کتبنا علی بنی اسرائیل اند من قتل نفساً بغیر نفس او فساد "فی الارض فکانما قتل الناس جمیعاً" و من ظلمیها فکانما احیا الناس جمیعاً" ... (۳۲ مائده).

۱۲- ان فرعون علفی الارض و جعل اهلها شیعا یتستعف ظائفه منهم و یذبح ایتها هم ویستعین نسا ئهم انه ذکسان من المفسدین (۴ المصن).

انسانیت بوده و همواره انبیاء تسبیل آزادی را مستقیماً در ارضیات با انسان و شناخت و تبیین او میدانستند. آیا بخیروار اینست که تمامی اشتباهات، کج رویها، انحرافات و خارج شدن از مسیر اصلی تکامل و ترسیم پیروگرافی شوم تاریخ حرکت انسان، همه و همه بختگی تبعیضی داشته که انسان از "آزادی" کرده است؟

بدون تردید غیر از این امر چیز دیگری نمی تواند باشد، زیرا معنی که انسان از آزادی کرده و می کند، همواره یا در جهت اصالت بخشیدن به حرکت "فرد" است و یا "اجتماع". آنجا که به "فرد" اصالت داد چهره "کریه بورژوازی در لوای "اندویدوآلیسم" و بدل شدن لیبرالیسم سیاسی به لیبرالیسم اقتصادی، نمودار گردید و جنابتهای شوم و رقت بار این بلاغت کثیف و عظیم در قالب آزادی توجیه و تفسیر گردید. و زمانی که به "اجتماع" اصالت داد در حرکت های تحمیل بورژوازی به امید برقراری "برابریهای اجتماعی" گم شد و "حریت" را بدست نسیان سپرد. اما حرکت انبیاء و در این باب و دیدگاه و "باور" آنان نسبت به آزادی، بر اصالت بخشیدن به "انسانیت" و در نظر داشتن او مانع مبتنی بر نظام توحیدی استوار بود. زیرا از این دیدگاه، آزادی عبارتست از فراهم آوردن بستری که انسانیت در کل آن شکل گیرد و نشو و نما داشته باشد و هر گونه مانع و سدی بر راه این شکل گیری و رشد، "شرک" محسوب میشود، این است که نظاره گر تلاش و کوشش محقق و پی شایسته انبیاء در راه نابودی و زدایش این حصارهای زندانی کننده آزادی هستیم. آزادی در چشم و دل پیامبران برای انسان نیازی فطری بوده و نه نیازی القایی و ایجاد، قرآن زمانیکه میخواهد فلسفه حرکت انبیاء را مطرح کند، آن را نابودی شرک و نفی تمامی زنجیرها و فشارهایی که بر دوش انسان سنگینی می کنند و او را به "عبودیت" مشیت می کشاند، می ناید. اینجاست که مفهوم شعار "قولوا لا اله الا الله تفلحوا" روشن میشود، چرا که تکیه اساسی توحید قبل از همه رشد و تکامل انسانیت است و می باشد. آنگاه انسانیت متعالی ساخته شود.

لذا است که نه بر "فرد" تکیه می کنند و نه بر "جمع" بلکه تنها و تنها ملاک او "انسانیت" است و لیبرالیسم و آزادی را چه در نهاد "اندویدوآلیستی" و چه در لوای "کلیتویسمی" انحرافی میدانند که اصالت انسانیت را به دست فراموشی سپرده است. گذشته از این اگر به قدری به گذشته آزادیهای مطرح شده از سوی این دو دلیز تفکر و اندیشه بنگریم، در پی می یابیم که ایشان نیز هرگاه در اندیشه ها خلاصه شده و به جز شعاری فریبنده نیستند زیرا در یک رابطه و انگشتی برای کسب آزادی بر خورد کرده اند و به در یک صورت گشتی.

بنابراین در قیاس راه انبیاء با راه بشر باید گفت که اساساً بشر در برخورد خویش با آزادی به شوق و تمنا و انحراف افتاد و مانع نیز نمیشد، است که با آن برخوردی اصولی داشته باشد. چنانکه کسی است که به پیروگرافی آزادی بنگرد و این واقعیت

بنابراین در جامعه انسانی تا آن زمانیکه برابری موجود بود، آزادی نیز وجود داشت تا اینکه جامعه از حالت وحدانیت و برابری خارج گردید و به طبقات کشیده شد. در طی گذشت این دوران و در ظل نابودی آزادی بستر رشد دهنده انسانیت، ناگهان انسانیت نیز به انحرافت و نابود گردید و اصالت ها از انسان گرفته شد و به خدایگانان آسمانی تعلق گرفت تا خدایگان زمینی در ظل آن به حاکمیت جبر و استبداد می پرداختند و برای این اعمال ضد انسانی خویش توجیه آسمانی داشته باشند. بهر حال با "فئاتیسم" حاکم گردید و با استبداد و آنچه که در میان نبود، انسانیت بود، زیرا بستری از برای نمود نداشت. این بود سرانجام انسانیت، تا دوران سیاه قرون وسطی دوران فئاتیسم که اصالت ها تماما "از آن خداست و انسان ها در زمین" "اغنام الله" هستند، زیرا گوسفندانی که در دست طبقه حاکم می باشند.

در این دوران استبداد از جانب اسکولاستیک حاکم گردیده و اساسی مناسبات تولیدی و اقتصادی جامعه را فئودالیسم مبتنی بر روابط استثمارگراییانه تشکیل میداد، که از همه سو طبقه رعیت و محروم را غارت و چپاول می کرد و توده ها را بسان گوسفندانی بدنبال خویش می کشید و آنان را می دوشید. ناگهان انسانیت بخود آمد و چشم از خواب خروگوشی فروگشاد و حصارهای متعدد و سرسختی را پیرامون خویش مشاهده کرد و بر عتبه اسکولاستیک عصیان نمود. بدین ترتیب دوران رنسانس و نوزایی روشنگرایی اروپا و غرب کم کم پدیدار گردید. اندیشه های انسانی می دیدند که چگونه در زیر چنگال بیرحم نظام اسکولاستیک و انگیزسیون قرون وسطایی "زور دانوها" در آتش جورها میسوزند و "گالیه ها" در زیر شکنجه بسر می برند و بر طبق "رابطه" دیالکتیکی فشار، زمانیکه فشارهای ظلم و جور نظام فئودالیسم و اسکولاستیک، به سرحد خود رسید، ناگهان عصیان آغاز شد و در یک رابطه و صورت واکنشی، آزادیخواهی سرلوحه عمل کلیه قهرها و اندیشه هایی روشنفکران قرار گرفت، و در فاصله ۱۳ تا ۱۸ رفته رفته اولین نطفه های بورژوازی شکل گرفت و سپس این نوزاد تولد یافت. تهاجم سیاسی بورژوازی علیه کمیت مطلقه و خود کاه اسکولاستیک و فئودالیسم و شعار آزادیخواهی آن از ایتالیا و هلند شروع شد و به انگلستان و آمریکا و فرانسه رسید.

آزادی در غرب چهار پروسه را طی کرد که به ترتیب عبارتند از:

۱- رنسانس:

اولین مرحله ای که آزادی شکل می گیرد، عبارتست از دوره رنسانس. در این دوران اساساً دو دسته و گروه هستند که ندای آزادیخواهی سر داده اند. گروه اول روشنفکران سر قله مخروط اجتماعی می باشند که در نظر دارند فکر تولید کنند و در رابطه با آن علم حاصل آورند، عبارت دیگر تمامی فشارها و مبارزات و فشارها این ها بر اسکولاستیک در این رابطه است، چرا

روشنفکر دوران رنسانس از اسکولاستیک یک سیستم تمام عیار حاکم بر اندیشه ها و افکار توده های غربی می بینند که قدرت سزار را در لوای چهره خدا و اب و ابن و روح القدس و در سیمای کلیسیا و چهره کشیش و اسقف و کاردینال و پاپ، تجلی کرده است (اندیشه ها را در حصار خویش کشیده و با سلاح انگیزسیون مانع از نشو و نماي آنان میشود و این چیزی است که یک روشنفکر طالب رنسانس و نوزایی و تنویر افکار از سیستم منقطع اسکولاستیک می گوید. اونها و روسوها و لوترها و گالیه ها و زور دانوها و دیگر روشنفکران دوران رنسانس، تنها و تنها بر آنند که اندیشه ها را از چنگال تیز اسکولاستیک نجات بخشند و فکر را آزاد کنند. در حالیکه گروه دیگری وجود دارند که با سلاح آزادی و آزادیخواهی به جنگ اسکولاستیک آمده و اهداف دیگری را از این جنگ و مبارزه پی می گیرند. این گروه در لئوای سرمایه داری و بورژوازی می خواهند که با نظام و سیستم راکد و بسته فئودالیسم مقابله کرده و از حصار بسته و جهان بینی تا نوک بینی این نظام خویشتن را آسوده سازند اما می بینند که مقابله با فئودالیسم معنا و مفهوم ندارد مگر آنکه اسکولاستیک از میان برود، لذا سکه اینان نیز همفار با روشنفکران و با در دست داشتن سلاح آزادی به جنگ با اسکولاستیک می روند و حال آنکه اهداف این دو گروه از مبارزه با دشمن واحدی بنام اسکولاستیک تفاوت دارد، روشنفکران می خواهند که با عصیان خویش بر علیه این سیستم حصارهای انگیزسیونی حاکم بر فکرها و اندیشه ها و سلاح های استعماری موجود را شکسته و با شعار "الناس اعقام الله" به مقابله بپردازند و نهایتاً فکر را از چنگال این دیوزندانان، نجات بخشند. عبارت دیگر میتوان گفت که حرکت روشنفکران نوعی تهاجم سیاسی بر علیه اسکولاستیک است، اما بورژوازی عمده ترین هدفی را که از این مقابله پی می گیرد عبارتست از فراهم آوردن زمینه های تفرق و جدایی در درون سیستم فئودالیسم، برای دستیابی به نوعی لیبرالیسم اقتصادی.

اینجاست که حساسترین مرحله حرکت در پروسه شکل گیری آزادی، رخ می نماید و آن زمان نیست که حرکت روشنفکران و حرکت بورژوازی، همفار با یکدیگر بر علیه اسکولاستیک شکل می پذیرد و لیبرالیسم سیاسی از لیبرالیسم اقتصادی سردر می آورد. بورژوازی می خواهد که از آزادی، آزادیهای اقتصادی را برداشت کند و گامی در جهت ساختن پشتوانه ای برای حرکت خویش بردارد و لذا موی باریک میان لیبرالیسم سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی در اینجا عارض می گردد.

پس طرح آزادی از سوی بورژوازی نه برای رشد انسان و کمال اوست، که برای اصالت دادن به "فرد" و "فردیت"، برای اغراض استثمارگراییانه و اهداف سود جویانه می باشد. زیرا بورژوازی آموخته است که در ظل مطرح کردن فرد "و عینیت" میتواند با فئاتیسم اسکولاستیکی به مقابله برخیزد و نقطه حساس و خطرناک همین جاست، چرا که بورژوازی همفار با روشنفکران در جهت مقابله با فئاتیسم اسکولاستیک بر می خیزند.

برایند و موجبات رشد صنعت و تکنیک را فراهم کنند. و بنابراین دومین شاخصه ویژگی انگلستان عبارت بود از وجود بعضی صنایع و زمینه‌های رشد آنان که موجب می‌گشت تا ازدواج علم و سیاست داری در این کشور صورت پذیرد و بورژوازی در انگلستان رشد کند. اینجاست که دیگر لیبرالیسم سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی، بعلت ازدواج علم و سرمایه در یکدیگر ادغام میشوند و ماشین زائیده می‌گردد و بدین ترتیب انگلستان یک تاز میدان استثمار می‌گردد.

۳- انقلاب سیاسی - اجتماعی آمریکا:

در ظل انقلاب آزادی بخش آمریکا، از آنجائیکه جنبش آزادیخواهی در رابطه با مقابله ضد استعماری با انگلستان صورت پذیرفته بود، آزادی قدم به مرحله ای کیفی گذارد و لیبرالیسم سیاسی حالتی تهاجمی بخود گرفت و بسوی "مسئله حقوق بشر" جهش کرد، اما رفته رفته پس از آنکه پیروزی حاصل گردید و لیبرالیسم سیاسی حالت تهاجمی خویش را از دست داد و جانب تدافعی بخود گرفت، دیگر بار لیبرالیسم سیاسی بسوی سرمایه داری گام برداشت و در بستر سرمایه داری رشد کرد.

۴- انقلاب کبیر فرانسه:

آخرین مرحله‌ای که آزادی و لیبرالیسم طی کرد در انقلاب کبیر فرانسه است. در طی این انقلاب آخرین پایه های فئودالیسم در اروپا فرو ریخت و بورژوازی پیروز گردید، حرکتی که لیبرالیسم آنرا طی کرد بر بستر جدیدی بود.

چرا بورژوازی پس از پیروزی بر فئودالیسم و در هم شکستن این نظام، رفته رفته چهره کریه و ضد خلقی خویش را نشان داد و کوشید که از این آزادی یک وسیله استعماری برای توده‌ها بسازد.

بعبارت دیگر حرکت بورژوازی بدین صورت بود که یک ازدواج بسا علم زائیده، فکر کرد که انقلاب صنعتی انگلیس را بوجود آورد و یک ازدواج هم با فکر کرد که انقلاب کبیر فرانسه را ایجاد نمود و از اینجا بود که فرویدیسم پس از جنگ جهانی اول و دوم را زائید و در صورت آزادیهای جنسی و مصرفی نمود یافت. و آزادی که اساسی ترین بستر رشد انسان و انسانیت بود و او را به فطرت آغازین خویش آگاه میساخت، بصورت مرداب گشوده ای درآمد و این بود که یکمرتبه فریاد عظیمانگرناسف، غربت بر علیه این آزادی بلند شد "واگزیستانسیالیسم" فریاد گوینده ای بر سر سر این آزادیها گردید*، اما در اینجا مسئله استثمار نیز مطرح بود چرا که بورژوازی از لیبرالیسم و آزادی سلاحی ساخته بود که هر چه بیشتر به اهداف سود طلبی خویش نایل آید و توده ها که فریب شعار "برابری - برادری - آزادی" بقرینه در صفحه ۳۵

روشنفکر غاصی سعی می‌کند که "فردیت" را مطرح نماید و بورژوازی هم منتظر چنین فرصتی است تا از این فردیت، منیت اقتصادی بسازد، لذا دوست و دشمن در سرکوبی اسکولاستیک با یکدیگر همفاز میشوند و همین "منیت" است که قبرستان و گورستان مدفون کننده آزادی می‌گردد، اما فراموش نکنیم که طرح فردیت و اصالت فرد از جانب هر دو در یک رابطه و واکنشی صورت می‌پذیرد.

پس در دوران رنسانس در رابطه با آزادی دو خط وجود دارد، یکی خط روشنفکران است که در اول لیبرالیسم سیاسی واقع شده و دیگری خط بورژوازی که منظورش لیبرالیسم اقتصادی است، اما این دو خط برای کوبیدن اسکولاستیک با یکدیگر همفاز میشوند و تلاقی می‌کنند.

۲- انقلاب صنعتی انگلیس:

حرکت روشنفکران در دوران رنسانس که مبتنی بر آزادی افکار و اندیشه‌ها بود به زایش علم منجر گردید تلاش و تکاپوی کانت ها و بیکن ها، کپرنیک و گالیلئو ها علم زائید، و این علم با سرمایه داری در انگلستان ازدواج نمود و ماشین تولید کرد، بعبارت دیگر لیبرالیسم سیاسی یا حرکت روشنفکران دوران رنسانس با لیبرالیسم اقتصادی منظور نظر بورژوازی در - انگلستان تلاقی کردند و خطر واحدی را بوجود آوردند و حال آنکه در دوران رنسانس این دو خطوطی، جدای از هم بوده و تنها چیزی که آنها را به یکدیگر نزدیک میساخت یک مسئله اشتراکی بود و آن ناهبودی فئودالیسم است و همین اشتراک مساعی موجب گردید که لیبرالیسم سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی به یکدیگر پیوند بخورند و بدین ترتیب انقلاب صنعتی انگلیس بوجود آید، اما سوالی که در اینجا مطرح میشود و موضوع بسیار حساسی است، اینست که چرا این ازدواج و تلاقی در کشور انگلستان بوجود آمد و در دیگر نقاطی چونان ایتالیا و هلند که حرکتیهای ضد فئودالیسمی و ضد اسکولاستیکی خود را زودتر شروع کرده بودند حاصل نشد؟ و حال آنکه این کشورها سالها قبل از انگلستان وارد عمل شده بودند، بطوریکه ایتالیا از آغاز قرن چهاردهم موفق به ایجاد یک جمهوری دموکراتیک گردید و هلند در آغاز قرن هفدهم بر حکومتیهای خودکامه پیروز شد، اما مشاهده می‌کنیم که در هر دوی این کشورها از جانب انگلستان به یکسوی زده شده و به حاشیه می‌روند در حالیکه روز بروز موضع قدرت انگلستان پایداتر می‌گردد.

در پاسخ بدین سوال باید دو محاسن و ویژگی مهم را در نظر داشت که در کشور انگلستان بود و دیگر کشورهای اروپایی از آن بهره‌ای نداشتند، اول عدم وجود حکومتیهای مطلقه استبدادی بدان صورتی که در دیگر نقاط وجود بود و اساسا "در انگلستان خیلی زودتر از سایر کشورهای اروپایی یک سلسله قوانین لیبرالیستی اجرا می‌گردید و نوعی جو باز سیاسی وجود داشت که روشنفکران اروپایی می‌توانستند با استفاده از این جو از افکار خویش علم

* - لازم بتذکر است که در اینجا منظور بعد "منیت" واگزیستانسیالیسم است و نه منفی و همپسیسم آن.

امپریالیسم و ستم ملی

فوق از قرآن آغاز نمودیم، تا بیان نمائیم که تفاوت ملیتها و نژادها و زبانها از دیدگاه قرآن نعمت و آیتی است که پروردگار عطا نموده و دروازه لغتارفوا تبلور می یابد. "ومن آياته خلق السموات والارض واختلاف اللسانكم والوانكم ان في ذلكم لايات للعالمين - و از آیتهای او، آفرینش آسمانها و زمین و گوناگونی زبانها و رنگها و نژادهاست. بدرستی که در این آیتها برای دانایان موجود است."

همانگونه که از "لام" لغتارفوا برمی آید و مفهوم "غرض" میدهد، غرض و منظور از نژاد و زبانها و رنگهای مختلف، شناخت برای انسانهاست - اما در اینجا آنچه که دارای اهمیت بسزایی است، مسئله "تفاوت" است چرا که دیدگاه توحیدی، اختلاف فوق را بر مبنای تفاوت تعبیر می کند و این مسئله بعنوان یک پستارامتر در مکانیزم حرکت انسان حائز ارزش بسیاری است. عبارت دیگر بهمان میزانی که در دیدگاه توحیدی، حرکت اجتماع بر مبنای تبعیض، رد و طرد است، تفاوت و تضاد تقارنی مورد قبول بوده و شناخت می آفریند، شناختی ماحصل از رابطه تقابلی انسان که بر تضاد قرینه ای نژادی و زبانی استوار است. این تضادها هیچ نوع مانعتی در حرکت رو به رشد انسان بعمل نمی آورند، اما به میزانی که جامعه روند حقیقی خویش را از دست داد و از ریل اصولی خود خارج گردید، رفته رفته طبقات اجتماعی حاصل گشته و موجب میگردد که طبقه حاکمه برای توجیه حاکمیت خود در جهت رشد تضادهای نژادی و زبانی در میان توده های محکوم و مظلوم و هرز دادن نیروهای آنان و استفاده از فرمول قدیمی "تفرقه بینداز و حکومت کن"، وارد عمل شود (ان فرعون علا فی الارض وجعل اهلها شیعا...).

طبقه حاکمه برای اینکه از تمرکز و یکسانی و یکتایی نیروهای مستضعفین جلوگیری کرده و مانع از پیوند این نیروها شود و سدی در مقابل چنین نیروی عظیمی که ممکن است بر علیه طبقه حاکم بوجود بیاید، ایجاد کند، پیوسته می کوشد تا پتانسیل میان طبقات حاکم و محکوم را از طریق شعبه شعبه کردن نیروهای بالنده اجتماع و افروختن آتش تضاد نژادی و قومی، کم کند. از این مرحله بود که زمینه های تضاد ساز "نژادی" و "زبانی" که تا دیروز عاملی در جهت شناخت و آیتی از آیتهای متنوع پروردگار بودند، ماهیت دیگری یافته و صورت "تفاوتی اش" به صورت "تبعیض" دگرگون گردید و مسئله نژادها و زبانهای گوناگون، بسک ماهیت شبهه انگیز در تاریخ انسانیت، پیدا نمود، یعنی آن حالت و آن هدف و غایتی که در تاریخ اجتماعی انسان بر اساس دیدگاه توحیدی داشت، ناگهان عوض گردید و یک ماهیت فریبنده و ضد مردمی پیدا نمود، لذا اولین حرکت و برخورد کنشی نسبت به مسئله نژادها و زبانها از سوی طبقه حاکم صورت گرفت و طبقه محکوم در یک رابطه دیالکتیکی و برخوردی با آن خود واکنش نشان داد و پیوسته بر آن بود که در

مقابل دفع و نفی هایی که از جانب حکام بر علیه نژاد و زبان او صورت می گرفت، از خود عکس العمل نشان دهد و در ظل یک رابطه آنتی تزی نسبت به آن رابطه "تزی" حکام، عصیان و شورش برپا کند. از اینرو مسئله نژاد و زبان بعنوان دو عامل و پارامتر تعیین کننده، در جامعه و تاریخ طبقاتی انسان، ماهیتی دوگانه پیدا نمود و شبهه غلیظی بوجود آورد. چرا که هم طبقه حاکم و هم طبقه محکوم از این دو پارامتر در جهت و سمت منافع خویش استفاده می کردند.

استفاده طبقه حاکم از دو عامل پراهمیت "نژاد" و "زبان" در دو مرحله صورت می پذیرفت. بدین ترتیب که در وحله اول، نژاد و زبان بعنوان حربه ای در دست سلطه گران ما برای تفرقه اجتماعی میان تحت سلطه گان، قرار می گرفت. اما در وحله دوم که حاکمیت بی چون و چرای فرعونیان بر مستضعفین زمان حاصل می آمد، از این دو بستر تفاوت های اجتماعی، بهره دیگری برده می شد که زمینه سلطه هر چه بیشتر فراهم می آورد و آن عبارت بود از قالب کردن نژاد و زبان خویش بر زیردستان و محرومین، بارزترین نمونه این عملکرد فرعونی را در حرکت جهان وطنی پاپیسم قرون وسطی می یابیم. پاپ که بیشک همان نمودار عینی سزار است و حاکمیت سزار را در لوای مذهب شکل بخشیده و پنهان می کند، هنگامیکه توانست بسا تکیه کردن بر نژادها، طبقه محروم را به زانو درآورد و حاکمیت خویش را به تثبیت برساند، کوشید که سیطره زبان و نژاد و مذهب خود را بر توده ها بگستراند و شکی نیست که گسترش زبان لاتین از طرف پاپ و همگانی کردن این زبان با مکتب مسیحیت منابرت داشت، چرا که زبان مسیح و کتابش انجیل عبری بود. لذا بدل شدن زبان عبری به لاتین و حاکمیت گزیدن پاپیسم و نژاد غربی بر دیگر نژادها، همه و همه در رابطه با سزار بود که می کوشید اینبار از نژاد و مذهب در جهت حاکمیت گزیدن بر توده ها استفاده کند. از اینرو تاریخ طبقه حاکم و سیطره این طبقه بر اجتماع، مشحون از برخوردهای دوگانه و چند گانه نسبت به نژاد و زبان است.

برخورد سرمایه داری با "نژاد":

پیدایش بورژوازی و حاکمیت این سیستم، ناگهان اجتماع را در یک حالت جهشی، دچار پیچیدگی کرد و بر مبنای استثمار حاصله از نظام ماشینیسیم، تضاد طبقاتی را بشدت رشد داد. و سرمایه داری برای ارضاء نهاد پست سوداگرایی خویش، به منزله غریقی بود که به هر حشیشی و گیاهی جنگ زد تا آن را در راه اغراض پست سودجویانه خود بکار بندد.

در آغاز سرمایه داری در برخوردی خویش با فئودالیسم با مسئله نژادها و ملیت ها مترقیانه مواجه شد، زیرا روشنفکران

بر آن شد که به عملکرد دوم تمسک جویدو، در جهت ایجاد یک دولت مرکزی قوی مانند رضاخان، به سرکوبی اقلیت‌ها و نژادها مبادرت ورزد.

در هر حال مسئله نژاد در ارتباط مستقیم با طبقه حاکم پس از جنگ اول جهانی، مولودی بنام فاشیسم به بار آورد. این موضوع کم کم به کشورهای تحت سلطه هم رسوخ کرد و گرایشات فاشیستی وابسته به آلمان را بوجود آورد. در کشور ما گرایش رضاخان به فاشیسم و پیدایش حرکت و جنبش کمال اتاتورک در ترکیه از این جنبش تبارز عینی داد. مثال خوبی برای اثبات این مدعاست. گرچه باید اذعان نمود که در همان جنگ تضاد ابر قدرت‌ها به نوع دیگری از ملیت گرایی که صورت روشن و فرهنگی داشت نیز منجر گردید. بعنوان مثال جنبش ناسیونالیستی و استقلال طلبانه مردم هند، و یا حتی "انقلاب اکتبر" در روسیه که قبل از روابط "زیربنایی" مارکسیستی دارای زیربنای ملیتی و ناسیونالیستی بود و هم چنین حرکت‌های پراکنده دیگری که در کشورهای تحت سلطه رخ داده اند.

اما از آنجائیکه در جنگ جهانی دوم، طبقه حاکم در رابطه با نژاد با شکست مواجه گردید و فاشیسم نابود شد و نهادها و جناح‌هایی بمقدور رسیدند که بر علیه نژاد پرستی قیام نموده بودند، این سرکوب نژادی و برخورد با فرهنگ و ملیت توده‌ها، باعث شد که توده‌ها واکنشی عظیم در قبال برخورد استعماری و استثمار طبقه حاکم از خود نشان دهند اما این واکنش صورت کور نداشت و ناسیونالیسمی نبود که در لوای اصلیت‌ها و تفاخرات قومی و نژادی و مذهبی حاصل آمده باشد، بلکه تداعی کننده ملیتی بود که در رابطه با کنش امپریالیسم، برای نفی و نابودی او حاصل می‌گردید. چه بقول شاندل "ملیت از آئین‌نگام تحقق نمی‌یابد که ملت بوجود می‌آید، بلکه از آن لحظه بوجود می‌آید که ملت تهدید به نفی می‌شود" عبارت دیگر ناسیونالیسم زمانی ایجاد می‌شود که ملیت در معرض نفی و کتمان قرار می‌گیرد و تحقیر می‌شود، لذا است که ناسیونالیسم ملل تحت سلطه در پس از جنگ جهانی دوم، زائیده حرکت‌ها و عملکردهای استعماری است و بعنوان پدیده‌ای دیالکتیکی، چونان آنتی تز در قبال امپریالیسم و استعمار عمل می‌کند.

بدین ترتیب رابطه دیالکتیکی فوق در کشورهای تحت سلطه مطرح شد و از آنرو که تضاد ابر قدرت‌ها تلاش در جهت نابودی فرهنگ‌های ملل استعمار زده بود و به بیانی گویا تر مرگ فرهنگی آنان را به دنبال داشت، ناگهان توده‌ها به خود فکر کردند و در ظل این تعمق و تأمل، حرکت و عصیان سراسری توده‌ها شروع گردید. این نمای ناسیونالیستی نه تنها در کشورهای تحت سلطه مشرق که در کشورهای اروپائی نیز شروع گردید، که بارزترین نمونه‌هایش نهضت پاریس و نهضت استالینگراد بر علیه حرکت نژاد پرستانه و شوونیستی فاشیسم است.

روح ملیتی که پس از جنگ جهانی دوم هویدا گردید، اساساً با روح ملیت خواهی، پس جنگ جهانی اول تفاوت داشت

قله مخروط اجتماعی بر علیه اسکولاستیک عصیان کرده و یکی از نهادهایی که بدان تکیه داشتند، "ملیت گرایی" بود. بدین ترتیب آنان می‌توانستند که از چتر حاکمیت پاپیسم و جهان وطنی کاتولیسم بدرآمده و استقلال یابند. سرمایه داری نیز در آغاز با این روشنفکران همفازی داشت، اما رفته رفته پس از نابودی تمام عیار فئودالیسم و فرهنگی که این سیستم بر جامعه گسترده بود، نژادها مستمسک خوبی برای سرمایه داری در یک رابطه دیگر شدند که کاملاً "عکس مرحله" اول بود. سرمایه داری بر آن بود که در سایه یک نژاد واحد که متعلق به خودش نیز هست، بتواند به کشورهای تحت سلطه حکومت براند، این مسئله تا زمانی که جرقه‌های رقابت استعماری میان دول امپریالیستی رخ نداده بود، تداوم داشت و در ظل حاکمیت یگانه امپریالیسم جهانی انگلیس و گرگ پیر استعمار جریان می‌یافت.

جنگ جهانی اول که ناشی از رقابت‌ها و تضادهای استعمارگران زمان خویش بود، باعث شد که برای دومین بار، در غرب مسئله "نژاد" مطرح شود و در فترت میان دو جنگ جهانی اول و دوم، بزرگترین زائده سرمایه داری، یعنی فاشیسم سر برون آورده و موجودیت او را تهدید به نابودی کند. بعبارت گویا تر، هم جنگ جهانی اول و هم جنگ جهانی دوم، هر دو از آنجائیکه در اثر رقابت‌های استعماری و بورژوازی بوجود آمدند، موجب شدند که مسئله ملیت گرایی و نژاد با دو ماهیت متفاوت مطرح شوند. جنگ اول جهانی نژاد را در رابطه با جوامع اروپایی عنوان کرد. لکن جنگ دوم جهانی موجب شد که نژاد و ملیت و زبان در کشورهای تحت سلطه طرح گردند.

عامل پیدایش نژاد در غرب، آنهم در یک زمان و در سراسر کشورهای های غربی که ناگهان در فاشیسم و نازیسم و اومانیزم ظاهر گردید، عبارتست از حاکمیت و پیدایش نهاد‌های مختلف سرمایه داری و امپریالیستی، که هر یک از نهاد‌های طبقه حاکم می‌کوشید که با اتکا بر نژاد و زبان خود حاکمیتی بر کشورهای تحت سلطه فراهم کند و دیگر کشورهای استعماری را از این خوان نعمت ناامید بسازد و رؤیاهای تنعم شان را نقش بر آب سازد، که این مسئله موجب پیدایش فاشیسم در برابر امپریالیسم گردید.*

البته آنچه که هم اکنون مورد تحلیل ماست، در رابطه با خود نهاد‌های طبقه حاکم قرار می‌گیرد، و اگر بخواهیم آن را با کشورهای تحت سلطه تحلیل کنیم باید نگاهی به عملکرد امپراطوری بریتانیا، این امپریالیسم جهان‌خوار بیافکنیم. این استعمارگر در کشورهای تحت سلطه خویش همیشه از سلاح نژاد بعنوان یک حربه برنده و کاری مستفید می‌شد، بدین ترتیب که تا حد توان از ملوک الطوائفی و تضاد و اقلیت‌ها بهره می‌برد، اما رفته رفته زمانی که پنداشت مسئله نژاد و اقلیت‌ها دارد بصورت یک فرهنگ مطرح می‌شود و نمونه‌هایی چونان حرکت میرزا کوچک خان و محمد تقی پسیان و شیخ محمد خیابانی به بار می‌آورد،

اما در مرحله دوم همینکه حرکتی را در جهت مخالف عملکردهای خویش دید، از تضادهای بالقوه استفاده کرده و حکومت مرکزی را تضعیف می‌کند که این امر در یک رابطه ناسیونالیسم کور و بدون پشتوانه فرهنگی و ایدئولوژیکی صورت می‌پذیرد. بعنوان مثال هنگامیکه خلق کرد ایران در زمان حاکمیت وابسته به امپریالیسم شاه مخلوع، شدیداً تحت فشار و لای منگنه قرار گرفتند، در عراق توسط امپریالیسم حربه ای می‌شوند تا بر سر عبدالکریم قاسم فرود آیند و حکومت او را تضعیف نمایند. این عمل متضاد از جانب امپریالیسم، بیانگر همان دسیسه‌هایی است که از پیش شرح آن رفت، که فراهم کردن این زمینه‌ها تنها و تنها در ظل فقر فرهنگی صورت گرفته می‌گیرد. زیرا زمانیکه نژاد از فرهنگ جدا گردید، بصورت عصبیت های قومی درآمده، حربه‌ای بدست ضد خلق می‌گردد.

ستم ملی در ایران:

در ایران بواسطه وجود نژادهای متنوع و گوناگون، همواره زمینه و بستر ستم ملی موجود بوده است. دولت استعمارگر انگلیس به سبب آنکه در پاره‌ای از نقاط ایران مثل شمال، خراسان و آذربایجان، نفه‌های آزادی طلبانه می‌شنید و بزرگ مردانی چون میرزا کوچک خان و محمد تقی خان پسیان و خیابانی را دخیل در این حرکت‌ها میدید، بر آن شد که با طرح کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ یک دولت مرکزی قوی روی کار بیاورد و به سیستم ملوک الطوائفی موجود در ایران، اگر چه در پاره‌ای نقاط به نفع او بود، خاتمه بخشد. تا اینکه جنگ جهانی دوم فرا رسید و رضا خان بطرف آلمان گرایش یافت و متأثر از راسیسم و شوونیسم فاشیستی آلمان، به نژاد فارسی چسبید و این نژاد را به شدت مطرح نمود، اما ترک تازی او چندان طولی نکشید و با همان دستی که بر سر کار آمده بود کنار رفت و پسرش به جای او بر اریکه قدرت تکیه زد. تا اینکه دیگر بار حرکتی ناسیونالیستی اما در لوای فرهنگی مهاجم، بر علیه امپریالیسم سیلان یافت و در ظل مبارزات آزاد مردی بنام مصدق اوج گرفت. لکن این حرکت فرهنگی خود آگاهانه نیز با کودتای ۲۸ مرداد خنثی شد. پس از این کودتا، امپریالیسم آمریکا تا آنجا شکم می‌توانست از دولت مرکزی پشتیبانی به عمل آورد تا نگرانی از برای منافع بیکران خود در ایران نداشته باشد. لذا اولین مسئله‌ای که در سر لوحه عمل قرار گرفت، سرکوب نژادها و اقلیت‌های مختلف ایران بود. شاه و دارو دسته اش توسط زور و سلاح و باتمام ستمی که بر اقلیت‌های ما می‌رفت وحدت ملی را حفظ کرده بود. در حالیکه در یک صورت اصولی وحدت ملی بوجود نخواهد آمد، مگر اینکه تمامی خلقهای ایران با حقوقی مساوی و برابر در کنار یکدیگر زندگی کنند. گسره خلقهای ایران در زمان شاه از نقطه نظر سیاسی - اقتصادی کامیابش سرنوشت مشترکی داشتند و ستم مشترکی را تحمل می‌کردند، اما با یکدیگر از نظر نژادی و زبانی و مذهب و سنت و آداب و رسوم تفاوت‌های فاحشی داشتند و

و این تفاوت را نمی‌توان در همگامی آن با فرهنگ مشاهده نمود. دیگر مسئله خون پرستی و نژاد پرستی نبود، بلکه مسئله "بازگشت به اصالت‌های فرهنگی خویش" توده‌ها را به عصیان و حرکت وامیداشت. لکن حرکت امپریالیسم بر این امر استوار بود که تا سر حد توان و قدرت نگذارد ناسیونالیسم روشن و متکی بر فرهنگ ایجاد گردد و در مقابل به نحوی از انحاء از سلاح نژاد و زبان در یک رابطه مکانیکی و جدای از فرهنگ طلبی، استفاده کند. بنابراین اولین کار امپریالیسم این بود که میان نژاد و زبان با فرهنگ جدایی اندازد و یک فقر فرهنگی همه جانبه را در میان توده‌ها بوجود آورد. زیرا در جنگ جهانی دوم بزرگترین نتیجه‌ای که تضاد ابر قدرتها برای توده‌های محروم و در بند به بار آورده بود، همان اتصال فرهنگی، نژادی، زبانی بود. زمانیکه ناصر فریاد ملت غرب، مصدق فریاد ملت ایران، چوئن لای فریاد ملت چین و ... بر می‌آوردند، فرهنگ عربی، فارسی و چینی را تداعی می‌نمودند. و همین فرهنگ بزرگترین سلاح توده‌ها برای روبرویی آنان با امپریالیسم بود.

لکن فقر فرهنگی به تنهایی برای امپریالیسم کارگر نبود، زیرا بهر حال این فقر را پیشتر از مردمی کاهش میدادند و توده‌ها را برای یک عصیان وسیع آماده می‌ساختند، لذا امپریالیسم که از حرکت اسلاف خود تجربه‌ها اندوخته بود، بدین فکر افتاد که یک خندقی میان نژادها و زبانها و فرهنگهای مختلف ایجاد کند و آنان را به استخدام خود درآورد. چنانکه دیدیم انگلیسی‌ها برای منهدم کردن امپراطوری عثمانی با اتکاء بر نژادهای مختلف وارد عمل شدند و انقلابیایی ساختگی در قسمت‌های متفاوت سرزمین پهناور این امپراطوری بوجود آوردند، از آن جمله در عراق، ترکیه، عربستان، سوریه کنونی ... اما در اینجا امپریالیسم کهنه کار انگلیس حساب کار خودش را کرد و با گذاشتن نطفه‌های تضاد در میان این ملیت‌ها تخم نفاق و کینه توزی را پراکند، هم اکنون بافت جغرافیایی موجود کشورهای فوق، همگی ناشی از دسیسه‌های امپریالیستی است که در آنها گوناگونی و تنوع نژادها و زبانها وجود دارد. این تنوع به وضوح در کشور خودمان همان است، یک قسمت از بلوچها در ایران، یک قسمت در افغانستان و قسمت سوم در پاکستان وجود دارد و با نژاد کرد، شعبه‌ای در ایران، شعبه‌ای در عراق، گروهی در ترکیه، گروهی در سوریه و بالاخره اندکی در روسیه شوروی بسر می‌برند. هم چنین نژادهای دیگری در ایران وجود دارند، از قبیل ترک و عرب و همین تنوع نژادی و زبانی وحدت ملی را، امری دشوار می‌سازد و امپریالیسم نیز کافیهست که خطراتی را متوجه منافع خود ببیند، آنوقت است که از تضادهای بالقوه موجود در منطقه استفاده کرده و آنان را تشدید می‌کند.

پس امپریالیسم برای حفاظت و صیانت از منافع خود دو گونه عمل می‌کند: گونه اول آنست که بشدت از مزدوجیت نژاد و فرهنگ جلوگیری بعمل آورد و با استحکام بخشیدن به قدرت دولت مرکزی پاری نفس کشیدن را برای اقلیت‌ها باقی نمی‌گذارد.

نشریه



از گان عقیده سیاسی سازان دانشمندان پیام ستفین ایران

یکم، دهم و نهم هر برج، ده نشریه می شود



خواهران و برادران متحد و مسئول!



از آنجائی که دشواریهای مالی ابلاغ پیام ما را به گوش کسانی که در خود تعهدی و مسئولیتی احساس می کنند با سختی های فراوان مواجه ساخته، از کلیه خواهران و برادران هوادار که دغدغه تداوم انتشار آرمان مستضعفین و سایر نشریات سازمان را دارند و به این حرکت پیام گونه ارزش و ارج می نهند، درخواست می کنیم وجوه مالی خود را به فروشندگان ما در سراسر ایران تسلیم داشته و قبض رسید دریافت دارند.

دسته از حرکتی که امپریالیسم در منطقه برپا می نمود و توسط ناسیونالیسم کور و مبتنی بر عصبیت های نژادی و مذهبی سعی در ایجاد کردن آشوب داشت، مانند آشوب بلوچستان و خوزستان بندر لنگه، اما حرکت دیگر توسط خلقی های مطرح گردید که تا حدی دارای پشتوانه فرهنگی بودند مانند قیام خلق کرد، هژمونی پس از انقلاب میبایست عمده ترین نیروی در جهت نفی و نابودی وابستگی ها به امپریالیسم باشد تا بدین وسیله ستم ملی رفع گردد، این عمل باید در دو قسمت صورت میگرفت یکی ایجاد زمینه های عینی و دیگری ایجاد زمینه های ذهنی. ایجاد شدن زمینه های عینی تنها در ظل رفع ستم استثمار و قطع وابستگی های اقتصادی، سیاسی، نظامی، میسر است و ایجاد کردن زمینه ای ذهنی نیز صرفاً "توسط مقابله با فقر فرهنگی و خود آگاه ساختن توده های مردم انجام پذیر می باشد. اما متأسفانه هژمونی پس از انقلاب چنین برنامه هایی نداشت و از اینرو در کردستان خود را دچار مشکلی ساخت که قطعاً بیرون آمدنش از آن بسیار مشکل و صعب خواهد بود مگر آنکه راهی اصولی در پیش بگیرد و اولین هدف گلوله های او، امپریالیسم آمریکا باشد، زیرا ستم ملی از بین نخواهد رفت مگر آنکه دست امپریالیسم از آب و خاک قطع شده باشد. چرا که اساساً "سیاست ضد خلقی سرمایه داری وابسته است که ستم ملی را ایجاد می کند و برای نابودی آن باید از همان دری وارد شد که دشمن وارد شده است. والسلام"

طبیعی است که نمی توان از روی این تفاوتها بسادگی گذشت. تا زمانی که زیر بنای اقتصادی جامعه ما را فتودالیزم تشکیل میداد، حرکتی که در خلقها بوجود می آمد، بیشتر جنبه ضد استبدادی داشت و ستم ملی بر خلقها روا نمی رفت، چرا که بافت یکپارچه ای از نظر سیستم اقتصادی بر جامعه ایران حکمفرما بود. اما ستم ملی از زمانی بوجود آمد که مناسبات سرمایه داری در ایران، پدید آمد. تمرکز اقتصادی - سیاسی را ایجاد نمود و این امر موجب پیدایش ستم ملی گردید. در اینجا وقتی صحبت از مناسبات سرمایه داری به میان می آوریم دقیقاً منظورمان سرمایه داری وابسته است، چرا که سرمایه داری وابسته کاملاً ماهیتی ضد خلقی داشت و ذلال سرمایه داری جهانی بود و طبیعی است که ذلال انحصارات امپریالیستی نه تنها استقلال ملی ندارد بلکه دشمن آن نیز هست و صورتی کاملاً ضد خلقی داراست.

تمرکز اقتصادی - سیاسی، تمرکز فرهنگی را نیز بدنبال داشت و این امر ستم ملی را مسجل کرد، چرا که سرمایه داری و نماینده اش حاکمیت شاه، بشدت، شوونیست فارس گرایی و فارس بودن را تبلیغ می کردند و تمایل به تمرکز قدرت داشتند. از جانب دیگر سرمایه داری وابسته بخاطر ماهیت ضد خلقی اش به نقاط استراتژیک کشور اهمیت فوق العاده ای می داد، بعنوان مثال بنادر ایران از نقطه نظر اقتصادی اهمیت ویژه استراتژیکی برای امپریالیسم دارا بودند، چرا که کالاهای مصرفی از این بنادر وارد کشور می گردید و برای اینکه وارد بازارهای مصرفی ایران شود، احتیاج به کشیدن جاده های شوسه به مناطقی داشت که این کالاهای در آنجا مصرف می شدند و طبیعی است که زمینه جذب کالاهای مصرفی امپریالیسم بیشتر در نقاط و شهرهایی که پول نفت در آنجا خرج می شد، بویژه استان مرکزی و یا حداقل بعضی از مراکز استانهای بزرگ مثل مشهد، شیراز و ...

لذا جاده های شوسه بیشتر این نقاط را به یکدیگر و سپس به بنادر وصل می کردند. کمتر دیده شده است که در مناطق چوننان کردستان در رابطه با بنادر جاده ای کشیده شده باشد، لذا استانهایی مانند کردستان، بلوچستان و ... در زیر ستم مضاعف قرار گرفته بودند. بعنوان نمونه در استان کردستان بجز دودکش های کوره آجر پزی هیچ نوع دودکشی یافت نمی شود، چرا که صنعت بدین نقطه حتی در همان صورت مونتاژی اش هم نرفته است. اما در مقابل خلقهای اقلیت از حرف زدن به زبان مادری خویش، پوشیدن لباس های محلی و خلاصه غنی کردن فرهنگ خود شدیداً مخدور بودند و در عوض سرمایه داری وابسته از نیروی کار ارزان این خلقها کمال استفاده را می برد و در نقاط دیگر شدیداً آنان را استثمار می کرد.

تا آنکه انقلاب ضد استبدادی مردم ایران به پیروزی رسید، پس از انقلاب دو نوع حرکت از جانب خلقها عنوان شد یکی آن

«توجه! آنچه در اینجا مد نظر ماست تنها خلقها هستند و نه سوا ملی که خود را بعنوان پیشگازان خلق معرفی می کنند.

فلسفه مبارزه و لزوم تشکیلات

سینه‌های امین .

احساس مسئولیت اساس پیوند تشکیلاتی :

در یک حرکت تشکیلاتی پیش از هر چیز بایستی بدنیسمال پارامتری گشت که تشکیلات بر پایه آن استوار و راسخ بوده و عامل پیوند بین افراد انسانها در آن تشکیلات است . عامل پیوند بین افراد و اعضای یک تشکیلات پیش از هر چیز پایه بر تعیین فلسفه آن حرکت از انسان دارد . هر حرکت و هر تشکیلاتی بسته به نوع فلسفه‌ای که از برای خود داشته باشد دارای یک نوع تبیین از انسان است و لذا پیوند تشکیلاتی را که بایستی تبلور پیوند انسانی بر اساس ملاک ها و ضوابط مکتبی باشد ، از یک دیدگاه می بیند .

در جهان بینی توحیدی ، انسان موجودی است خود آگاه ، مختار ، انتخابگر و خلاق ، و بر همین اساس پیوند تشکیلاتی بر مبنای چنین نگرشی نسبت به جهان و انسان و ... پایه بر همین ویژگیهای بارز انسانی او دارد . بدیهی است که عمده ترین مسئله‌ای که در رابطه با خود آگاهی ، قدرت انتخاب و ... انسان مطرح است ، مسئله احساس مسئولیت در چنین موجودی است که نشانگر این است که او در رده سلسله عللی که به حرکتش شکل میدهند ، دارای نقش تعیین کننده ، مسئولانه‌ای است . لذا است که احساس مسئولیت ، سنگ زیر بنای یک حرکت تشکیلاتی توحیدی را تشکیل میدهد چرا که در جهان بینی توحیدی انسان موجودی است مسئول ، مسئول سرنوشت خود در دیالکتیک با تقدیر دیگر انسانها .

بر همین مبنا میتوان گفت که اساسا در نگرش توحیدی ، تشکیلات به مثابه چهار چوبی است که در آن احساس مسئولیت انسان شکل میگیرد و تبارز مییابد . فلسفه مبارزه و جهان بینی توحیدی است که انسان را صاحب مسئولیت و رسالت میداند ، لذا است که در ظل مکتب فکری تشکیل دهنده زیر بنای تشکیلات ، در ابتدا در ظل یک بازگشت بخویشتن ، احساس مسئولیت در او زنده میشود و سپس تشکیلات به این احساس جهت دار ، شکل میدهد . اینست که تشکیلات عبارت است از شکل دهنده به نیرو ، نیروی چه موجودی ؟ نیروی انسانی ؟ بر چه اساسی ؟ بر اساس خود آگاهی ، قدرت انتخاب و احساس مسئولیت او .

بنابراین فلسفه مبارزه ، در رابطه با هر تشکیلاتی ، پیش از هر چیز ، تبیینی از انسان دارد که بر اساس آن ، یا به تشکیلات نقش اساسی را میدهد و به انسان نقش شرط را ، و یا بالعکس انسان را اساس میداند و تشکیلات را شرط . لیکن در جهان بینی توحیدی که انسان از اصالت خاصی برخوردار است ، آنجا که خداگونه‌ای در تعمیم نامیده می شود ، تشکیلات به مثابه

سختیها و مشقات است که صیقل دهنده به وجود انسان است و بستر رشد و تعالی و تکامل او را تشکیل میدهد . در برخورد با موانع مسیری ، انسان ارزشها و اصالت های خود را به نمایش میگذارد و متبلور میسازد . بنابراین آنچه که در مبارزه پیوسته به عنوان عمده ترین شاخصه آن وجود داشته و همواره وجود دارد ، همانا سختی و ناهمواری است ، این سختیها و ناملایمات تا آنکه بستر رشدی از برای یک مبارز است ، که بر اساس آگاهی و شناخت و معرفتش از فلسفه مبارزه باشد و درک و احساس کند که چرا و برای چه مبارزه میکند ؟ بدیهی است که انسان بدون فلسفه مبارزه و انسان فاقد جهان بینی توحیدی هیچگاه قادر نیست در برخورد با موانع و شدائد ، از خود بازتاب صحیح نشان دهد و خود را به تعالی و تکامل رساند . فلسفه مبارزه که در یک صورت عام تر همان جهان بینی است ، به مبارز توان برخورد با مشکلات و موانع را میدهد و سختیها و شکنجه ها و زنده اندیها و ... را برای او توجیه میکند . اما آنچه که در اینجا حائز اهمیت است اینست که اساسا شدائد و سختیهای مبارزه بسته به میزان رشد و تعالی و تکامل انسان دائما رو به فزاینده گی است و هر قدر که انسان مبارز رشد میکند و پیش میرود ، با موانع عظیم تر و شدائد و سختیهای طاقت فرساتری مواجه خواهد گشت که نیاز به توش و توان بیشتری دارد . چه آنکه انسان در بستر مبارزه چیزی جز سرمایه وجودی خویش را ، یعنی ایمان به آنچه که اعتقاد دارد ، به ظهور نمی رساند و رشد انسان چیزی جز رشد او بر اساس ارزش ها و اصالت هایی که بدانها ایمان و اعتقاد دارد نیست . لذا است که میتوان مبارزه را بستر رشد انسان در سایه رشد ایمان او دانست که عمده ترین رکن آن صور ، یعنی بازتاب صحیح و فطری انسان در برابر شدائد است . به این ترتیب با رشد ایمانی انسان در بستر مبارزه ، سختیها و شدائد نیز صورت عظیم تر و بزرگتری بخود خواهند گرفت و پیش از پیش برای مبارزه ایجاد مانع مینمایند . سختیها و شدائدی که از برای مبارزی که دارای فلسفه مبارزه و جهان بینی (توحیدی) است رحمت است . بنابراین میتوان چنین گفت که اساسا " سختیها و شدائد مبارزه از برای کسی که دارای جهان بینی و فلسفه مبارزه باشد رحمت است ، چرا که بدون آنها رشد و تعالی و تکامل انسان غیر متصور است .

بر همین اساس است که امام مبرهانید " ان الله تعالی مستعبد لا یحمله الا عبده و من امنه ان الله قلبه لا یمان ولا یفی عدیثا الا صدور عبده و الحکم و ریشه (خطبه ۳۳۱ - نهج البلاغه فیض الاسلام) - همانا بستر سوار را با راه ما ، راه سخت سختی زائی است که غیر قابل تحمل است . مگر از برای بنده با ایمانی که خداوند قلب او را از برای ایمان آزموده باشد . حدیث (آنچه که ما در این راه بر فراز و نشیب دیده و گفته و شناخته ایم) ما را شایسته نیست مگر عقل های استوار و حلم های با برجا و

عامل بر هم زننده پیوند تشکیلاتی توحیدی که تبلور میثاق فطری انسان است میداند. لذاستکه بایستی گفت که اساسا در نگرش توحیدی، تشکیلات در یک رابطه دیالکتیکی حاصل پیوند فطری بین انسانهای سالک مسیر فطرت است که در ظل بعثت انبیاء بدان (فطرت) بازگشت نموده اند.

فلسفه مبارزه سنگ زیر بنای حرکت تشکیلات:

هر مبارزهای هدف یا هدف هائی دارد که بر اساس تبیین خاصی از انسان استوار است، و این تبیین خاص از انسان در رابطه با فلسفه هر مبارزهای مطرح است. به بیان دیگر، هر مبارزهای نیاز به فلسفه ای دارد که به چرائیهای آن پاسخگو باشد، چه آنکه در هر مبارزهای بالاخره پای انسان در میان است و سخن از نقش او در حرکت انسانی - اجتماعی می باشد حال چه این نقش عمده و اساس باشد و چه اینکه صورت شرط داشته باشد، مثل نقش انسان در حرکت های مارکسیستی که در دیالکتیک با ابزار تولید، شرطی است.

چنانچه پیش از این گفته شد، فلسفه مبارزه عبارت است از یک نگرش که بر اساس آن میتوان به چرائیهای مطروحه در مبارزه پاسخ گفت. چرائیهایی که از برای هر مبارزی در برخورد با شدائد و موانع مثل شکنجه، زندان، اعدام و محرومیت و... پیش می آید، اما علاوه بر این که هر تشکیلات نیاز به فلسفه دارد، نیاز به پارامتر دیگری نیز دارد که پاسخگوی به "چگونگیها" باشد. ما بدون اینکه فلسفه ای از برای مبارزه خود داشته باشیم قادر نخواهیم بود حرکتی اصولی در راه نیل به اهداف و آرمانهای خویش داشته باشیم. چرا که فلسفه مبارزه تبیین کننده رابطه منطقی و معقولی است که بین انسان و اهداف و آرمانهایش وجود دارد.

فلسفه مبارزه به ما میگوید به این دلیل ها انسان باید مبارزه کند، مثلا "به این دلیل که او خداگونه ای است در تبعید، به این دلیل که تکامل و تعالی انسان در گرو شکستن جبرهای اجتماعی و از هم پاشیدن نظام ظلم و ستم است و...، اما گذشته از فلسفه مبارزه، ما بایستی دارای روشی جهت نیل به اهداف خود و شکستن جبرهای اجتماعی و فرو ریختن نظام ظلم داشته باشیم. اینستکه در مبارزه به عنوان یک کل، فلسفه مبارزه اساس است و در تشکیلات، روش ها و تاکتیک ها نقش عمده و اساس را بر عهده دارند، به عبارت دیگر در حرکت، فلسفه اساس است، اما در تشکیلات که خود در دیالکتیک با حرکت شرط است، روش ها و تاکتیک ها اساسند. اگر فلسفه ای از برای مبارزه وجود نداشته باشد حرکت فاقد روح و جهت و معنا و مفهوم است و در نتیجه تشکیلات نیز صورتی خشک و منجمد پیدا خواهد کرد که اعضاء و افرادش بطور مکانیکی و بسان پیچ و مهره حرکت خواهند کرد. بی روحی و خشکی و منجمد بودن تشکیلات پیش از هر چیز از فقدان فلسفه مبارزه پایه و مایه میگیرد، اما در عین حال اگر فلسفه مبارزه باشد و روش ها و تاکتیک های صحیح و مناسبی وجود نداشته باشد تا که

عامل شکل دهنده به نیروی انسان، دارای نقشی مترتب و متأخر نسبت به شکل گیری فکر اوست. اینستکه در بیانی دیگر میتوان گفت که: از آنجا که انسان موجودی است که پیش از آنکه نیرویش شکل بگیرد، بایستی فکر و اندیشه اش شکل بگیرد (تا که اصالتش مهضون و محفوظ ماند)، لذا تشکیلات در ضمن حرکت او بر اساس احساس مسئولیتش دارای ارزش و اصالت است و به بیان دیگر نقش شرط را در رابطه با احساس مسئولیت انسان که اساس است بر عهده دارد.

در نگرش توحیدی، پیوند تشکیلاتی تبلور میثاق فطری است:

گفتیم که اساس پیوند تشکیلاتی را احساس مسئولیت انسان تشکیل میدهد. تشکیلاتی که بر پایه احساس مسئولیت انسان استوار نباشد، بدون شک پیش از آنکه و بیش از آنچه که به فکر و اندیشه او ارزش و اصالت بدهد، به نیروی او اصالت داده و تنها شکل دادن به نیروی او در یک رابطه مکانیکی را بی میگرد. اینجاستکه تشکیلات انسان را بسان یک مهره می پندارد و تنها در پی آن است که در یک سیستم تشکیلاتی از نیرو و خاصیت آن استفاده برد و این سنگ زیر بنای فکری چنین تشکیلاتی است که چنین برخوردی را با انسان ایجاد میکند.

آن تشکیلاتی دارای اصالت است که بر پایه تبیین صحیحی از انسان استوار باشد و پیش از آنکه ماموریت به افراد و اعضایش بدهد، وظایف آنها را بر اساس مسئولیتشان تعیین کند.

در نگرش توحیدی، سنگ زیر بنای مسئولیت انسان را میثاق فطری و سرشت خداگونه او تشکیل میدهد. این میثاق همان تعهدی است که انسان در برابر فطرت خویش دارد و در ارتباط با بعثت انبیاء به انسان منحرف از فطرت خویش یادآوری میشود. پیوندی که پایه بر این میثاق و تعهد فطری انسان در برابر آرمان هایش داشته باشد دارای اصالت است، چرا که بنیان آن بر اصالت انسان قرار دارد. اینستکه اساسا در نگرش توحیدی، پیوند تشکیلاتی تبلور میثاق فطری انسان است، بدین معنا که آنچه که در پیوند بین افراد و اعضای یک تشکیلات توحیدی نقش عمده و اساس دارد، همانا میثاق فطری انسان و به تعبیر امام و شیعه دین است. امام علی (ع) در این رابطه چنین میفرماید: *ایها الناس من عرف من اخیه و وثیقه دین و سداد طریق فلا یسعن فیه اتاویل الرجال* - ای مردم هر آنکس که نسبت به میثاق فطری و وثیقه (پیمان) دینی برادرش معرفت پیدا کند و توانایی و صبر و استقامت او را در ادای دین و مسئولیت خویش در مسیر فطرت دریابد، هیچگاه به گفته های مردم گوش فراندهد.

در اینجا امام به دو پارامتر عمده (یکی وثیقه دین و دیگری سداد طریق) در پیوند برادرانه اعضاء و افراد یک تشکیلات توحیدی اشاره میکند و در مقابل به معرفی عاملی که میتواند چنین پیوندی را از هم بگسلد و متلاشی کند میبردازد.

امام در مقابل میثاق فطری به عنوان موتور حرکتی انسان و سداد طریق به عنوان بستر رشدی او، گفته های مردم را تنها

"من" و "ما" در حرکت تشکیلاتی در یک مقیاس کلی ناقص یکدیگرند، چرا که آنجا که پای "من" در میان باشد "ما" قربانی منیت ها و فردگرائیها خواهد شد و آنجا که پای "ما" در میان باشد من بناچار مجبور به قبول و تحمل آن خواهد شد. اما در تشکیلات توحیدی از یکسراصلت، از آن فرد فرد انسانها و افراد و اعضای آن تشکیلات است و این آنگاه است که پای فکر و اندیشه در میان باشد و در این صورت در ظل یک خط فکری مشخص و معین همه افراد و اعضا آزاد بیندیشند.

بنابراین اگر "من فکری" مطرح باشد، اصالت دارد، اما اگر من خصلتی مطرح باشد، آفت حرکت تشکیلاتی خواهد بود. در هر تشکیلاتی که افراد و اعضای آن بتوانند آزادانه بگویند که من چنین می اندیشم، چنین حرکتی تشکیلاتی نخواهد بود. (البته بایستی به این مسئله توجه داشت که هر حرکت تشکیلاتی برای خود فلسفه و خط فکری مشخص و معینی دارد که پایه و اساس آن حرکت را تشکیل میدهد)، این حرکت و این تشکیلات پایه بر اصالت انسانی که مبتنی بر قدرت تفکر و اندیشه و آگاهی و انتخاب است، خواهد داشت.

بنابراین میتوان چنین گفت که اساس تشکیلاتی دارای اصالت است که اولاً "من ها و منیت ها در حرکت" "ما" حل شده باشند و مبتنی بر جمع باشند نه فرد، ثانیاً "در حرکت فکری" من ها قادر به تفکر و اندیشه و ابراز نظر باشند و حتی دارای تضاد فکری باشند تا که از برخورد امواج فکری متضاد اندیشه بارور و شکوفاتر شود. اینست که پایه و اساس حرکت توحیدی را فکر و اندیشه و خود آگاهی و انتخاب و آفرینندگی تشکیل میدهد که در آن همه انسانها حق اندیشیدن و انتخاب آزاد و ... دارند. اما در تشکیلات اصالت از آن جمع است و من ها بایستی تن به نظرات جمع بدهند، چرا که در اینجا من ها در صورت فردگرایی و منیتها تبارز می یابند که بدترین آفت حرکت تشکیلاتی بشمار میرود. به این ترتیب به این نتیجه مهم میرسیم که اساس هر تشکیلاتی بسان یک جامعه است که اصالت آن بر پایه اصالت انسان قرار دارد. لذا است که در یک جمله میتوان گفت تشکیلات توحیدی تشکیلاتی است که پیتی از آنکه مسئله "من" و "ما" در آن مطرح شود مسئله اصالت انسان مطرح باشد، که بسته به فکر و اندیشه و قدرت انتخاب و خود آگاهی و خلاقیت و آفرینندگی او است.

کمیت و کیفیت در تشکیلات توحیدی:

پاره ای افراد چنین می پندارند که ارزش تشکیلات بست به کمیت است و پاره ای دیگر چنین می پندارند که تشکیلات قاعده به کیفیت است. اگر تشکیلات بر پایه اصالت های انسانی استوار باشد و دارای خط فکری توحیدی باشد در این صورت کمیت در رابطه دیالکتیکی با کیفیت نقش شرطی دارد و کیفیت اساس خواهد بود. در نگرش توحیدی به این مسئله باید توجه شده است که اساساً کیفیت دارای نقش تعیین کننده در حرکت است و تشکیلات صحیح است که قادر است نیروهای کیفی را چنان که

از ذره ذره نیروها بتوان استفاده بعمل آورد، در این صورت حرکت هست، اما تشکیلات نیست. درست مثل زمانیکه جریان آب باشد، اما کانال بندی درست و صحیحی نباشد که از یکایک قطرات آب بهره برداری بعمل آورد. بدیهی است که در این صورت خیلی از نیروها به هرز خواهند رفت. کما اینکه اگر در برابر جریان یک رودخانه نیز کانال بندی ای نباشد، مقدار زیادی از آب نه اینکه به هرز رود، بلکه موجب روئیدن علف های هرز در خاک های بستر رود خواهد شد. اینست که اساساً تشکیلات عبارت است از همان کانال بندی ای که در مقابل جریان یک رودخانه قرار میدهند تا که به نیروی یکایک قطرات آب شکل و جهت درست و صحیح بدهد و از همه نیروی آب استفاده بعمل آورد. بدیهی است که اگر جریان رودی وجود نداشته باشد، کانال بندی بسوج و عبث خواهد بود. لذا تا زمانیکه حرکتی مطرح نباشد، تشکیلات نیز معنا و مفهومی نخواهد داشت و به بیان دیگر در دیالکتیک حرکت و تشکیلات، حرکت اساس است و تشکیلات شرط، حرکتی که دارای فلسفه باشد و تشکیلاتی که پایه بر روش ها و تاکتیک های صحیح و اصولی داشته باشد. اما آنچه که در حرکت اساس است، فلسفه آن است که به حرکت جهت میدهد، و آنچه که در تشکیلات عمده و اساس است، تاکتیکها و روش های مناسب، صحیح و اصولی است.

"من" و "ما" در حرکت تشکیلاتی:

پیش از این، حرکت تشکیلاتی را به جریان آب کانالیزه شده ای تشبیه کردیم که از یکایک قطرات آن به نحو احسن استفاده میشود.

اگر یک جریان رودی بدون اینکه کانالیزه شود، جریان داشته باشد، بدون شک از نیروی آن آنگونه که باید و شاید استفاده نخواهد شد. چنین جریان رودی، بدون هیچ ضابطه ای در پهنندشتی دامن خواهد گسترد و زمینهای را سیراب خواهد کرد و موجب رویش گیاهانی خواهد شد، بی آنکه نظم و نسقی در آن به چشم خورد و هدفی در پی آن باشد. چه بسا ممکن است که سرعت زیاد موجب شود که این جریان رود ویرانیهای نیز به بار آورد. حرکت جمعی بدون تشکیلات و سازماندهی، شبیه همین جریان آبی است که کانال بندی شده و همینطور جریان یافته و بطور تصادفی موجب سیریزی سرزمینی میشود. اما حرکت فردی علاوه بر اینکه رود آب جاری نیست، بلکه بسان آبی است را که دارای بازتاب بویا و دینامیکی در رابطه با حرکت اجتماعی نیست و بازتاب هائی یا شعاعهای کم دارد که تاثیر چندانی در زیر بنای اجتماعی ننشاند گذاشت. اینست که حرکت فردی سرانجام انسان مبارز را به گنداب میکشد، و حرکت جمعی فاقد تشکیلات، موجب هرز رفتن نیروها میشود و تشابه حرکت جمعی تشکیلاتی است که تلور میانی فطری است و موجب رشد و تعالی و تکامل همه نیروها و شکوفائی همه استعدادها خواهد شد. در تشکیلاتی یک "من" مطرح است و یک "ما".

او دارد و گاه حاکی از خود فراموشی و از خود بیگانگی او است. چرا که انسان گاه تبلور نیازهای امیدی است که نسبت به کمال مطلق و گاه تبلور دردها و نیازهای کاذبی است که ریشه در زین قلبی خروج از فطرت دارد. مبارز پیش از چیز بایستی احساس نیاز کند، احساس درد کند، دردهای اصیل انسان، دردهای جامعه، دردهایی که بشدت امروز را رنج آزار میدهد... تا که بتواند با شداقت موانع دست و پنجه نرم کند و آنها را از سر راه خود کنار زند.

فلسفه مبارزه برای انسان دردمندی که احساس نیاز میکند و نیازهای خود را می شناسد و دردهای خود را درک میکند، پاسخ درمانی است که چراییهایش را پاسخ و دردها و نیازهایش را درمان است.

لذاست که برای مبارزه علاوه بر درد و نیاز، احساس درد و شناخت نیاز و به تعبیر دیگر خود آگاهی که خود معلول خودیابی است لازم است. مبارزی که دارای فلسفه مبارزه باشد، احساس درد میکند، نیازهایش را می شناسد، خود را یافته و نسبت به خویششن آگاه است و در ظل خود آگاهی هیچگاه به یاس نمیرسد. اینجاست که مبارزه میشود بستر و زمان دردهای انسان و تنها کسی میتواند مبارزه کند و شایستگی آنرا دارد، که احساس درد و نیاز کند و بدنبال درمان دردهایش باشد و در مبارزه با شداقت و موانع مسیر رشد و تکامل، تعالی و تکامل خود را باز یابد و مبارزه بستر درمان دردهایش باشد.

لزوم تشکیلات:

گفتم که اساسا "حرکت و مبارزه نیاز به موتوری دارد که عبارت است از احساس درد و نیاز، خود آگاهی و... و فلسفه مبارزه عبارت است از تبلور رابطه درمان با این دردها و نیازها. بنابراین این حرکت خود مبتنی بر احساس نیاز است. اما در اینجا میخواهیم بگوئیم که تشکیلات نیز خود پایه بر احساس نیاز دارد و آن عبارت است از نیازی که هر انسانی به بستر زمینه رشدی ای چون اجتماع دارد، چرا که تشکیلات خود بسان اجتماعی است که انسان در اتحاد و اتصال با دیگر انسانها و در برخورد دیالکتیکی با آنها رشد و تعالی و تکامل پیدا میکند. تشکیلات عبارت است از بستروزمینه شکوفایی استعدادها در یک رابطه ارگانیک با یکدیگر، که در آن نیروها و استعدادها شکل میگیرند و کانالیزه میشوند و از هرز و اتلاف آنها جلوگیری میشود. اینست که میتوان گفت لزوم تشکیلات را پیش از هر چیز نیاز حرکت به نظم ایجاد میکند. تشکیلات عبارت است از نظم در حرکت، چرا که همانگونه که فلسفه مبارزه به حرکت جهت میدهد، تشکیلات نیز به آن شکل منسجم و ارگانیک میدهد و نیروها و استعدادها در زمینه های مناسب رشد، رشد میدهد، و برای هر استعدادی زمینه و بستر رشدی مناسب را فراهم میسازد و از هر نیروی بیهای خود استفاده میکند و به این ترتیب تشکیلات میشود همان کانال بندی که به یکایک قطرات آب شکل میدهد و از آن استفاده لازم بعمل می آورد و قطرات آبی که در یک رابطه تنگ تنگ و در اتحاد و اتصال ارگانیک گسست ناپذیری بر اساس میثاق فطری انسانها، با هم قرار دارند چنین تشکیلاتی در برخورد با هر سد و مانعی کانهم بنیان موصوع راسخ و استوار یا برجا خواهد ماند.

و منسجم کند که بنابه گفته قرآن آنها بنیان موصوع استوار و راسخ باشد. بنابراین میتوان گفت که در حرکت توحیدی، کیفیت در رابطه با کمیت دارای نقش عمده و اساسی است و تشکیلات عبارت است از وسیله ای که توسط آن نیروهای کیفی در یک رابطه ارگانیک با یکدیگر شکل میگیرند.

براین اساس روشن و آشکار است که تشکیلاتی که پایه بر کمیتها داشته باشد و آنها را اساسی بشمارد، در این صورت آن تشکل جمع کننده یک سری نیروها و استعدادها است، اما تشکیلاتی که بر اساس کیفیتها استوار باشد، در این صورت تشکیلات بسان یک قطعه بلور منظم، جایگاه و بستر تبلور استعدادها است و پیوند بین اعضا و افراد آن دارای استحکام خاصی است. اولی را تشکیلات متجمع و دومی را تشکیلات متبلور گوئیم، در اولی مسئله کمیت مطرح است که در مقطع حاصل میشود و در دومی مسئله کیفیت مطرح است که در پروسه بدست می آید.

در حرکت تشکیلاتی یاس حاصل فقدان فلسفه مبارزه است:

یاس اساسا زمانی حاصل میشود که انسان پاسخی از برای چراییهایش نیابد و نداند که چرا حرکت و تلاش و مبارزه میکند. در حرکت تشکیلاتی نیز یاس آنگاه حاصل میشود که مبارز، فلسفه ای از برای مبارزه خود نداشته باشد و در ظل فقدان فلسفه مبارزه، در برخورد با شداقت و موانع توانایی حل مشکلات و معضلات را در خود نیابد. مبارز آنگاه که نداند چرا مبارزه میکند و چرا در بستر مبارزه باید سختیها و موانع را در هم نوردد و با شداقت و مصائب دست و پنجه نرم کند و زندان رود، شکنجه و اعدام و... شود، سختیها و موانع مسیری از برایش غیر قابل توجه است و در نتیجه در برخورد با کوچکترین مانعی دچار خود باختگی و یاس و نومیدی میگردد. اینست که اساسا "ریشه های یاس را بایستی در فقدان جهان بینی، در فقدان فلسفه مبارزه، در فقدان خود یابی و آگاهی نسبت به توان لایتناهی وجودی خود در برخورد با شداقت و موانع، جست. اگر انگیزه مبارزه، انگیزه ای درونی باشد و از فطرت خداجوی انسان پایه و پایه گرفته باشد و تبلور دردها و نیازهای درونی انسان باشد در انصورت مبارز را هیچگاه یاس و حرمان فرا نگیرد.

فلسفه مبارزه تبلور رابطه درمان با درد است:

احساس نیاز اساسی ترین انگیزه ای است که میتواند انسان را به حرکت و تلاش و مبارزه وادارد. مبارزی که فلسفه مبارزه داشته باشد همواره بر اساس احساس نیازش حرکت میکند و احساس نیاز آنگاه که حکایت از اصالت انسان خداگونه در تبعیدی زمین داشته باشد، و از فطرت پاک خدایش پیرومایه بگیرد، در این صورت انسان در مسیری بی نهایت رشد و تعالی و تکامل، پیوسته نیرومند و پرتوان با شداقت و موانع دست و پنجه نرم میکند و آنها را در هم می نوردد و هیچگاه دچار یاس و حرمان نمیشود. نیاز گاه حکایت از اصالت انسان و کمال جویی، هدایت یابی

تضاد و حرکت

بقیه از صفحه ۱۵

نویسنده:

بقیه از صفحه ۱۶

فاشیسم...

فاشیسم بر اثر بحرانهای اجتماعی - اقتصادی که از مشکلات و معضلات اقتصاد سرمایه دار است، به اثر احساس ضعف توده ها و اقتدارگرایی آنان در یک رابطه "ما و خویشم - ما و دیکر" در جهت مخالف بسا حرکت های سوسیالیستی، دموکراسی و هم چنین بورژوازی بزرگ بوجود می آید، اما تمامی آنها برای بسا گرفتن و قدرت یافتن یک جنبش فاشیستی کافی نیستند و گرچه کفه سنگینی در ترازوی میزان کننده فاشیسم محسوب می شوند، لکن عامل دیگری نیز وجود دارد که در پا گرفتن این جنبش اهمیت بسزایی داراست و آن عامل عبارتست از هندستسی و حمایت طبقه حاکم، بورژوازی بزرگ با این جنبش، بدلیل آنکه تصور می کند چنین حرکتی بواسطه ماهیت ضد نیروهای متمدنی و مارکسیستی اش، عناصر ضد سرمایه داری را سرکوب کرده و بر ضد این نیروها وارد عمل خواهد شد - عمده ترین اشتباه دول سرمایه داری غرب در دوران فترت بین دو جنگ، در حمایت و پشتیبانی از فاشیسم اروپایی نیز بخاطر همین مسئله بود، آنان گمان می کردند که با تقویت فاشیسم خواهند توانست، سندی محکم در جلوی توسعه طلبی ها و پیشرفت کمونیسم روسی ایستاد کنند، اما غافل از آنکه جنبش فاشیسم قدرت مستقلی بایک ماهیت کاملاً "سواگانه" است، چرا که از یکسو مخالف حرکت های چپ و نهضت های کارگری است و از سوی دیگر ضد سرمایه داری محسوب می شود بنابراین فاشیسم را نمی توان آلت و عریه دست سرمایه داری محسوب داشت، چرا که در مرحله پا گرفتن و قدرت یافتن این پدیده از کمک های سرمایه داری کمال استفاده را نمی برد و اما در مرحله دوم خود را آماده تعرضی وسیع علیه آن می نماید، اما آنچه جالب توجه بسیار است اینکه امروزه عده بهیشتاری از افراد، گروه ها و تئوریست ها اشتباهی را که سرمایه داری در دوران فترت بین دو جنگ مرتکب شد و به فاشیسم بعنوان یک آلت دست نگریست، تکرار می کنند، آنان هنوز هم باور دارند که فاشیسم مستسکی برای سرمایه داری به منظورهایی جستن از بحرانها و وضعیت به بن بست رسیده بوجود آمده است، این امر انحراف بس بزرگی در تحلیل ماهیت فاشیسم است، زیرا همانگونه که سرمایه داری را به بن بست رسانید، این تحلیل کننده ها را نیز گمانی هست خواهد رسانید از هم اینروست که هنوز یک تئوریس مارکسیست پیدا نشده تا بر مبنای زیر بنای "اعتقادی - فلسفی" مارکسیسم فاشیسم را خنثی کند و موقتاً و مقطع تاریخی آنرا تحلیل نماید!

از آنجا که یکی از زمینه های پیدایش فاشیسم استقرار است که از صنعت و ماشینیسم حاصل شده و موجب می گردد تا این جنبش در مسیر طغیان و عصیان بر علیه بورژوازی و بحرانهای که این نظام بر جاسد حاکم می کند بوجود میاید، پس هر کس

در آیات فوق، در آغاز خداوند مطرح می کند که بر انسان زوای گذشت که پیر قابل ذکر نبود، یعنی اساساً "زمانی انسانی" پدید نیامده بود (عدم وجود حرکت انسانی) چرا که زمان انسانی موقعی پدید آمد که او بر مبنای خصلت بینهایت طلبی خویش از جنت مبعوط کرد و خود آگاه شد، سپس بلافاصله مطرح می کند که انسان را از نطفه اشاج نطفیه که نمودار تضادها هست آفریدیم یعنی خلق انسان (حرکت) بر مبنای تضادها بوده است - در اینجا لازم بتذکر است که وقتی که قرآن واژه "خلق" را بکار می برد بیشتر منظورش خود ممکن الوجود (نسبی) است و نه رابطه واجب الوجود (مطلق) با ممکن الوجود - در حالیکه در قرآن کلمه امر مدلول رابطه مطلق و نسبی قرار می گیرد، زیرا خلق ایجاد چیزیست از چیز دیگر و حرکت آن تدریجی است، لذا این خود ممکن الوجود است که از صورتی به صورت دیگر تغییر شکل میدهد (خلق السموات و الارض فی ستة ايام)، در حالیکه "امر" مستقیماً در ید خداست و تدریج بردار نیست (انما امرنا اذا اراد شیء ان یقول له کن فیکون فسیبها الذی بیده ملکوت کل شیء) *

بنابر این وقتی پدیده نسبی را مورد مطالعه قرار میدهم، در می یابم که از نقطه نظر ارزشی تضاد بر حرکت تقدم دارد در حالیکه تتبع پیرامون رابطه مطلق و نسبی ما را به این حقیقت واقف میسازد که حرکت بر تضاد جنبه تقدم ارزشی دارد، آنچه که مهم است، اینکه در هیچکدام از دو مرحله فوق تقدم نسبی و زمانی بدلائل یاد شده مطرح نیست و اساساً خود را درگیر این سوال نمودن که کدامین یک از دو بقوله تضاد و حرکت بر منشاء دیگری بوده اند و تقدم زمانی داشته اند، بسیار بی مورد و بی معنی است، چه تا حرکت بوده، تضاد بوده و تا تضاد بوده، حرکت وجود داشته است، نمی توان موردی ذکر کرد که حرکت بدون تضاد بوده باشد این و با یکدیگر عجین شده اند و جدا کردن آنان امکان پذیر نیست، این است که امثال سوالات فوق را بی مورد میدانیم و حتی معتقدیم آنانیکه خود را درگیر چنین مسائلی می کنند، از درک و فهم "تضاد" و "حرکت" عاجزند، چرا که خداوند "امر" نمود و این امر در رابطه با ممکنات صورت "خلق" یافت که خلق حرکتی است با تضاد و مبتنی بر "تضاد" لذا گاهی این دو جدای از یکدیگر نموده اند

والسلام

به لازم به تذکر است که وقتی می گوئیم "امر" رابطه مطلق و نسبی است، منظورمان این نیست که خداوند "در خلق" نسبی ندارد، چرا که هم "خلق" و هم "امر" از آن اوست (الا "خلق" پیرامون تراجوت الله رب العالمین)

با انسان تبیین نکردند، چرا که اولی مبنا را فرد و دومی مبنا را اجتماع گرفت. لذا در تحقق بخشیدن آزادی برای انسان در ماندند.

اگرستانسالیسم آزادی فردی را با آزادی انسانی اشتباه گرفت و سوسیالیسم نیز که حرکتی ضد بورژوازی بود، سرازتعمیم بورژوازی درآورد، شعار سوسیالیسم برابری بود، اما غافل از اینکه برابری یکی از ویژگی‌هاست، یک اصل است وهدف نیست، بلکه هدف اصلی و اساسی اصالت دادن به انسان است. آنچنانکه عدم برابری عامل نابودی آزادی شده است، باید این برابری حاصل آید، لکن آزادی بر مبنای برابری تنها در سایه تبیین از انسان صورت می‌پذیرد.

بنابراین می‌توان گفت که هم حرکت بورژوازی و هم حرکت ضد بورژوازی در رابطه با آزادی به انحراف کشیده شد و هر دو به‌هرز رفتند، لکن حرکت و راه انبیاء که راه نجات است به شیوه دیگری آزادی را مطرح می‌کند و آن اینکه آزادی باید در رابطه با برابری طرح گردد لکن برابری هدف نیست، بلکه بستری است که در کادر آن انسانیت ساخته میشود و آزادی غذایی است که توشه راه تکامل انسانیت می‌گردد، لذا جامعه "برابر" سکو و بامی است که انسانیت باید خود را بدان رسانیده و از آنجا بسوی

"ایست‌نمونه" و "برادر" بر ش‌کند. این استکه دموکراسی خلقی مدلول جوامع کنونی سوسیالیستی که مدعی آن هستند واقع نمی‌گردید، یعنی بر اساس شعار سوسیالیسم، اصلاً "دموکراسی خلقی امکان پذیر نیست. بلکه تنها راه انبیاء است که می‌تواند دموکراسی خلقی ایجاد کند که ویژگی‌های این راه در محبت آزادی بستر رشد و تکامل انسانیت "بطور مبسوط بررسی گردیده.

بنابراین سوسیالیسم که دموکراسی خلقی را مطرح می‌کند، چون در جامعه نوعی تعمیم بورژوازی را شرح داده، نمی‌تواند بدین مسئله برسد، زیرا تا زمانیکه بورژوازی نابود نگردد امکان ایجاد دموکراسی خلقی وجود ندارد و از آنجائیکه سوسیالیسم در شرایط حاضر چه در شکل ذهنی و چه در شکل عملی اش قادر به نابودی بورژوازی نیست و هم چنین تبیین انسانی ندارد، نمی‌تواند از آزادی بستری برای رشد و کمال انسانیت بسازد، آری دموکراسی خلقی تنها بر گورستان بورژوازی بنا می‌گردد و انجام این عمل نیز بر بستر برابریهای اقتصادی - اجتماعی زمانی میسر است که تعریف جامع و کاملی از انسان در رابطه با اجتماع و انسانیت وجود داشته باشد و اساساً عبارت دموکراسی خلقی این موضوع را روشن می‌کند که باید تبیینی از دموکراسی و خلق داشت، یعنی منظور از آزادی را عنوان نمود و هم چنین انسان را تبیین کرد.

اما حرکت سوسیالیسم چنین نیست آزادی را بر مبنای اجتماع مطرح می‌کند و برای برپا داشتن برابریهای اجتماعی در حد عالی اش، بورژوازی را از چند هزار نفر می‌گیرد و در چند میلیون نفر تعمیم می‌دهد و در اینجا تنها چیزی که فراموش میشود اصالت انسان و انسانیت است. والسلام

های وابسته که در چنگال بورژوازی وابسته گرفتار آمده‌اند، فاشیسم قابلیت و بستر رشد و ایجاد شدن ندارد چرا که در این کشورها انحصارات "مالی - صنعتی" موجود نیست، فاشیسم تنها در صورت پیچیده رشد یافته تر به آن درجه از صورت استثماری رسیده باشد که چهار بهرانهای اقتصادی گردد. لذا در جوامع وابسته به سرمایه داری بعلت عدم وجود انحصارات و انباشت سرمایه، زمینه‌های مناسب برای رشد فاشیسم وجود ندارد، اما این حقیقت مبین آن نیست که در کشورهایی که نظام سرمایه داری وابسته حاکم است، دیکتاتوری نیز وجود ندارد، پس مسئله‌ای که باید در اینجا مد نظر قرار گیرد و قبلاً هم بدان اشاره رفت تفاوت فاشیسم و حرکت‌های فاشیستی است.

فاشیسم زائیده صنعت و ماشینیسیم است و حرکت فاشیستی عبارتست از هرگونه عملی که بطور مکانیکی برخوردی انطباقی با فاشیسم داشته و ویژگی‌های عملی او را دارا باشد. این ویژگی‌ها عبارتند از: اوعاب، ایجاد نمودن جو اختناق و شکنجه و ترور و عوام‌فریبی، تظاهر به حفظ منافع توده‌ها و بالاخره سرکوب نیروهای مترقی در جامعه.

پس از این دیدگاه، عریان‌ترین دیکتاتوریهایی متعارف و شناخته شده در عصر حاضر و موجود در کشورهای وابسته به امپریالیزم با نظام سرمایه داری وابسته چونان رژیم "شاه مخلوع" در ایران، "سوموزا" در نیکاراگوئه، "ویدلا" در آرژانتین، "پینوشه" در شیلی و دیگر دیکتاتوریهایی موجود در جهان تحت سلطه، نمی‌توانند فاشیست باشند، بلکه به حرکت آنان به علت دارا بودن عملکردهای فاشیستی، "حکومت فاشیستی" می‌توان اطلاق کرد.

بدین ترتیب تحلیل آنگونه از گروه‌هایی که حکومت و هژمونی کنونی ایران را بعلت ماهیت خرده بورژوازی در گذار بسوی فاشیسم می‌بینند و آن رانه مسئله‌ای کابوس گونه که امری واقعی می‌پندارند، علناً "دچار انحرافات فاحشی شده و از مسیر حقیقی بدور مانده است. والسلام

لیبرالیسم

بقیماز صفحه ۲۵

انقلاب کمپیر فرانسه را خورده بودند، نگاه به ماهیت گتشیف بورژوازی واقف شدند و اینجا بود که غرب عصیان می‌هم بر علیه نابرابری کرد که سوسیالیسم زائیده آن است.

اگرستانسالیسم عصیان می‌هم بر علیه آزادی است و سوسیالیسم عصیان می‌هم بر علیه استثمار و عدم برابری زیرا بورژوازی که نمی‌توانست خود را از قید شعار "برابریها" براهاند، آن را به برابری در مقابل قانون تعبیر کرد تا به استثمار خویش ادامه دهد و در این رابطه سوسیالیسم شکل گرفت.

دموکراسی خلقی:

هم اگرستانسالیسم و هم سوسیالیسم آزادی را در رابطه